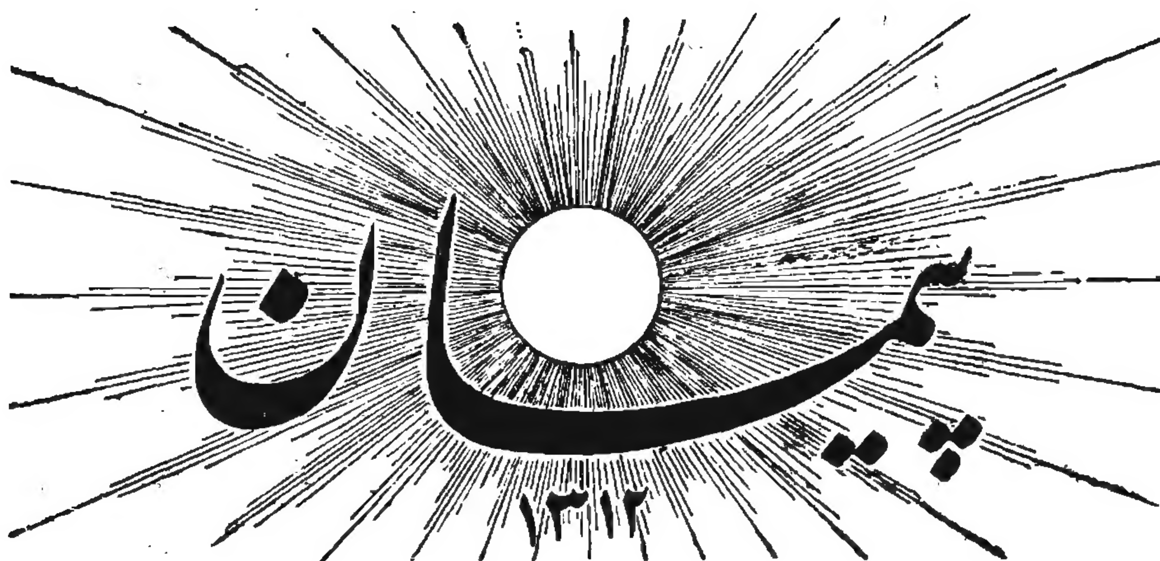

پیمان
پیمان سال چهارم
شماره ششم



شماره ششم　　آبان ماه ۱۳۱۶　　سال چهارم

دارنده

کسروی تبریزی

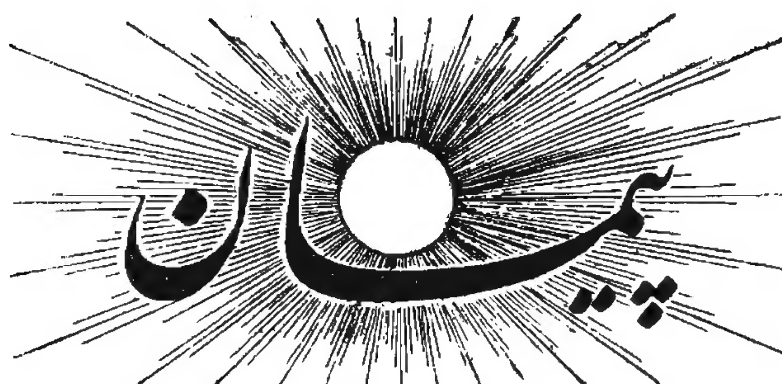
جای اداره: خیابان شاهپور کوچه قاپوچی باشی
شماره تلفون ۶۰۲۶

چاپخانهٔ تابان

فهرست آنچه در این شماره چاپ شده

درخواست

از چیزهای شگفت اینست که برخی کسان گفتار های پیمان را سرمایه سخن فروشی گرفته اند درهمه‌جا بنام خود می‌گویند و می‌نویسند و بازار مرید بازی را گرم می سازند . ما در این باره در پیمان چیز هایی خواهیم نگاشت تازیان آن دانسته شود. در اینجا بهمین اندازه بسنده می کنیم که از آقایان درخواست نماییم ازاین رفتار خودداری نمایند.



سال چهارم　　　　　　ابان ماه ۱۳۱۶　　　　　　شماره ششم

در پیرامون فالگیری و ستاره شناسی
و مانند آن
-۲-

۲- جادوگری

رشته دوم جادوگری و یا بکارهای نابراهی برخاستن و از آنها اثرهایی درخواستن است. بدینسان که با سوزانیدن استخوان و یا روی آتش نهادن نعل پاره و یا زیر خاك کردن نخهای گره زده و مانند این چنین خواهند که بریکی چیره گردند و یا کسی را توانگر سازند و یا مردی را از شکوه اندازند و یا یکی را بیمار گردانند و یا بیماری را بتندرستی رسانند. هم از اینگونه است آنکه بر مار گزیده افسون دمند و از بهر رنجور دعا نوشته برو آویزند و از برای تب دار بانخ یا با چیز دیگری تب بندی کنند.

همهٔ اینها یکرشته و عنوان همگی آنست که آیا از راههای آشکاری که کارها دارد توان چشم پوشیدن و از اینگونه نابراهیها بنتیجه‌ای رسیدن؟.

پاسخ نیز اینکه نتوان رسیدن! «خدا از بهر جهان آیینی نهاده و آن آیین همواره هست» . آنچه مردمان «طبیعت» خوانند کار خانه خداست و هرکاری باید از راه آن انجام گیرد .

چاره رنجوری درمانست و مار گزیده را تریاق بایدداد و کسی تا نکوشد بتوانایی نرسد و مرد با شکوهی بآسانی از شکوه نیفتد . کارها همه بهم پیوسته و هریکی انگیزه دیگری میباشد .

از باستان زمان یکی از گرفتاریهای آدمیان پرداختن باین بیراهیها بوده ؛ همیشه یکدسته ازاین بیراهی‌ها نان میخورده‌اند . این در نهادآدمیان نهاده که بآسانی باین چیزها گروند و فریب بدآموزان خورند . اگر در تاریخ پیش رویم در زمانهای باستان که توده های آدمی از هرسو گرفتار نادانی بوده بیشتر کارها ازین بیراهیها پیش می‌رفته و بجای پزشکی (طبابت) و داوری (قضاوت) و مانند آن همه جادوگری بوده است . ولی زمان‌بزمان کمتر گردیده و امروز جز اندکی از آن باز نمانده و مابرآن می‌کوشیم که این باز مانده نیز برافتد و دامن جهان از این آلودگی بیکبار پاك گردد و این نباشد که چون راههای کهن از رونق می افتد کسانی راههای نوینی پدید آورند

ما همیشه می‌گوییم : ده‌قرن گذشته زمان گرفتاری بوده . بکتابها نگاه کنید و همین رشته را دنبال نمایید . گذشته از کارهایی که عامیان می کرده اند : دعا مینوشته‌اند تب می‌بسته اند چله می‌بریده اند بخت می‌گشاده اند نزله بندی می کرده اند پیراهن مهر می‌نوشته اند با جن سخن می گفته اند پری برسر خوان می آورده اند ناخن می نوشته‌اند و صدگونه ازاین زشتکاریها داشته اند وروزانه در راه یك‌من نان چندین

بیچاره را گرفتار دام می کرده اند دسته هایی از آنانکه خود را دانشمند میخوانده اندنیز دراین زمینه کوشیده اند وکتابهای بسیاری پرداخته اند و بگمان خود راه های دانشمندانه را دنبال می نموده‌اند. اینان نیز مردم را فریب داده از این عنوان بهره های شایان می برده اند .

اگر بکتابهایی که در این باره نوشته اند نگاه کنید دانش را بردو بخش می‌کنند : دانشهای آشکار (العلوم الجلیه) و دانشهای نهان (العلوم الخفیه) و دانشهای نهان را چنین میشمارند : کیمیا و لیمیا و سیمیا و و هیمیا وریمیا زمینه گفتار و جستار هریکی از آن ها را باز نموده و کتابهایی که نوشته شده نام می‌برند. چنین پیداست آغاز اینها نیز از یونان بوده و سپس چون بشرق آمده کسان فراوانی بآنها پرداخته‌اند و چه بسا کتابهایی نیز نوشته‌اند و از این بار از فریبکاری بهره هایی برده‌اند .

از آنسوی کسانی که عنوان دینداری داشته اند و پیش خود شایسته نمی شمارده‌اند که باین رشته ها که نام سحر یا جادو گری دارد پردازند اینان نیز راههایی از دین پدید آورده و در بهره مندی از دیگران باز نمانده اند چنانکه یکدسته قرآن را دستاویز ساخته هرسوره‌ای از آن را درمان دردی یا چاره کاری وانموده اند . دسته دیگری دعاهایی ساخته و کتابهایی نوشته اند که از بهر هر گرفتاری یا هر بیماری یك دعای جداگانه ای بایستی خواند. کسانی هم اندکی از دعا و قرآن و اندکی از طلسم و شعبده باهم درآمیخته راه جدای دیگری پدید آورده‌اند . چندانست که بشمار نیاید و ما نیز درپی شمارش نیستیم. همین اندازه می‌گوییم که اینها نیز بخشی از جادوگری و همپایه آن میباشد. از اینکه بنام دین است و عنوان قران یا دعا را دارد نباید فریب خورد و از آنها چشم پوشید. بایدآشکاره نوشت قرآن از

این چیزها بیزار است . آن دعاها نیز همگی ساختگی است .

اینها کار آن بیخردانیست که خدا را نشناسند و معنی زندگی را درنیابند و یا آن بدنهادانی که جز فریب مردم وربودن دسترنج آنان آرزویی ندارند .

بارها گفته ایم : باید جدایی گزاشت میان غمخواران تـوده و راهنمـایان راستین با آنانکه راهنمـایی و پیشوایی را راه روزی خود گرفته اند ! ما می شناسیم کسانی را که بدانشهای نهانی یا بعبارت روشنتر به نیرنگ و شعبده آشنا نبوده اند ولی دوست میداشته اند مردم ایشان را آشنا بآن دانشها پندارند و کسانی که دست بچنین فریبکاری نداشته اند دعاسازی را دستاویز کارخود گرفته وازهرراهی کوشیده اند مردم رافریب داده بگرد سرخود آورند !

این خود خواست خداست که جهانیان بکوشش زندگی کنند وهر کسي کاری یا پیشه ای پیش گیرد و چون یکي بیمار می گردد چـاره آن از درمان و پرهیزجوید . این دستگاه را جز خدا کس دیگری درنچیده است. پس چگونه میشاید که کسانی بجای کوشش دعا خوانند و بجـای درمان بربیمار افسون دمند وبجای پیشوری دست بدامن جادوگری یا زنند!! اگر کار ها از این راهها پیش خواهد رفت پس دربایست های زندگي از کجـا فراهم گردد ؟!..

این درجاییست که طبیعت را گناه کرده خدا بشناسیم و چنین بخواهیم ازآن بخدا پناهنده شویم وچنین پنداری سرتا پا خطاست طبیعت کارخانه خداست . باید آیین طبیعت را خجسته شمردن و از آن پیروی نمودن .

نپندارید که ما نیایش باخدا کردن و رو بسوی او گردانیدن و ازو یاری خواستن را بیهوده می‌شماریم . نیایش باخدا بایاست نه بیهوده وما

برآنیم که هرکسیکه خدارا می‌شناسد باید روزانه بار ها روبسوی او گرداند وازو یاری جوید. بیگمان خدانیز باو یاری کند و در کوششهایی که می نماید فیروزی بخشد. در این باره ما را سخنانی هست که درجـای خود خواهیم آورد.

این کار جز از آنست که کسانی آیین خدا را بشکنند ودر زندگانی دست از تلاش و کوشش بردارند و در بیماریها چشم از درمان پوشند و بجای همگی بیکرشته دعاهای ساختگی پردازند. دوباره مینویسم: این آیین خدارا شکستن است.

خدا را خواندن و با او نیایش کردن از درون دل باید بود و در چنین کاری اگر بسخنی نیازهست باید هرکسی آن‌را بازبان خویش گوید وآنچه در دل دارد گوید. این کجا و خواندن آن عبارت های تـازی قالبی کجا ؟!..

ازسخن خود دور نیفتیم: کسانی پنداشته اند جادوگری ونیرنگ‌را اثری باشد. اگر تاریخ را بخوانید داستانهای فراوان پیدا می کنید که انگیزه آن را جادوگری شمارده اند و چه بسا بیداد هـا که ازاین رهگذر رو داده است و خون بیگناهان ریخته شده. بلکه کسانی از آنانکه ازاین بیراهی ها پرهیز داشته اند و آنها را ناروا میشمارده‌اند چنین می‌پنداشته اند آنهارا اثری تواند بودن. اینست ما آشکاره مینویسیم اینهاراهیچگونه اثری نتواند بود.

اگرچه این زمینه بسیار پهناورست و چنانکه گفتیم صد راه بیشتر برای آن بازکرده اند وماازیکایك آنها آگاهی درستی نداریم وبرخی‌رانیز می‌شناسیم که بنیادکی از دانش برای خود دارد و برخی‌هااثر های آشکاری

را از خود بیرون میدهد چنانکه نمایشهای شعبده بازان را هر کسی دیده که هنرهای شگفتی ازخود نمایند. چنانکه دیك تهی را بهمه نشانداده سپس چون سرپوش میگزارند و پس از چند ثانیه آن را برمیدارند دیده میشود دیك پر از برنج پخته است و بخار ازآن برمیخیزد و این یکی از ده‌ها هنرهای ایشان می‌باشد. نیز مانیتیزم یاخوابانیدن بانیروی کهربایی که پایهٔ بسیاری از نمایشهای شعبده بسازان همین می‌باشد امروز هرکسی می‌داند که عنوان بزرگی در دانشهای طبیعی دارد و از کجا که پاره کارهای دیگر ایشان هم هرکدام چنین بنیادی نداشته باشدکه سپس شناخته گردد — با اینهمه بیگمانست که از این بیراهی ها اثری نتواند بود و هرچه در این باره نوشته اند جز دروغ های ساختگی نمی باشد. زیرا نخست باید دانست که اگر پاره آنها بنیادی از دانش دارد بیگمان بخش بسیارآن بی‌بنیاد است. چنانکه درباره گفتگو با روانهای مردگان این اندازه درست است که چون چند تنی گرد میزی نشستند و همه هوش خودرا بسوی آن گردانیدنددر میز تکانهایی پدید آید واین نتیجه همان حالیست که گرد میز نشینان‌پیدا می کنند. نه‌اینکه روان مرده ای درآنجا باشد. هرچه هست همین‌اندازه درست‌را عنوان نموده چندان لاف و گزاف برآن می افزایند که اندازه ندارد. بامردگان گفتگو می کنند از گذشته و آینده آگاهي مي دهند از روانها پیکره برمیدارند هزارها داستانهای دور و دراز دروغ بسافته بیرون می ریزند. دیگر چیز ها نیز از این گونه است.

دوم گیرم‌که همه کارهاشان پایه ای دارد. آیا نتیجه آن چیست؟!.. چرانمی بینید کسانی که باین‌کارها پردازند همگی تهیدست‌وبیچیز باشند؟!. بلکه باید گفت ازبیچیزی و ناچاری باین راه افتند. اگر این بیراهیها

را اثری بودی بایستی پیش از همه خود آنان بهره مند شوند .

یك شعبده باز هرچند هنر که می نماید بنماید همینکه در پایان کار دست بسوی این و آن دراز کرده دو ریال و سه ریال پول گرد می کند همه هنر های او هیچ شده از میان میرود . اگر آن نمایشها را بنیادی درکار است چرا خویشتن بهره برنمی دارد تابی نیاز گردد؟! یك جادوگر یا دعانویس که دم از چندین گونه هنرهای بزرگ میزند و دعاها برای پیدا کردن گنجینه نشان میدهد چرا خویشتن گنجی پیدا نکند تا از آن تیره روزی بیرون آیـد ؟!..

مردی از سرشناسان تاریخی از بهر خود نوشته و در آنجا چنین می گوید که شیخی دعایی ازبهر او نوشت که اگر همراه داشته باشد گلوله بروکار نکند . می گوید از بهر آزمایش آن را بگوسفندی بستم وگلوله زدم کارگر نیفتاد . چون نویسنده مرد شناخته ایست و از خود دعوی آزمایش می کند شاید کسانی آن را باور دارند . ولی اگر باریك شوند گواه دروغ بودن را باخود دارد . زیرا این مرد پیروان بسیار داشته و جنگها می کرده اگرآن داستان دعاراست بودی میتوانستی ازبهر هریکی ازسپاهیان خود یکی بنویساند و بدینسان دارای سپاهی گردد که هیچگاه شکست نخورد و از این راه کارهای بسیار بزرگ تاریخی را انجام دهد و اینکه نکرده خود گواه دروغ بودن آن داستان میباشد .

این در نهاد آدمیان نهاده که از سرودن داستانهای شگفت آمیز لذت میبرندو اینست هرگاه درانجمن گفتگویی از آن زمینه پیش آید هرکسی خواهد او نیز سرگذشتی از خود باز گوید و چه بسا از یك پیش آمد کوچك داستان شگفت بزرگی پدید آورد و گزافه ها از خود بیفزاید و چه بسا

دروغ بی‌پابی‌ساخته بر زبان راند . این یکی از زمینه هاییست که دروغ در آن فراوان شود و در این باره راستگویان هم بدروغ گرایندو جز کسان استواری خود داری نتوانند . اینست باین داستانها ارج نتوان نهاد .

در این زمینه‌ها سرگذشت تاریخی حسین حلاج بهترین گواه است. اینمرد در بسیاری از آنها که دانشهای نهان می‌نامند دست داشته و چیزهای بسیار شگفتی از خود می‌نموده . در زمستان میوه های تابستانی را پدید آوردن دست تهی بهوا بردن و پراز دینار برگردانیدن از نمایشهای آسان او بشمار می‌رفته. کسانی تامرده زنده گردانیدن بنام او می‌گفته اند . با اینهمه چون گرفتارش گردند و وزیر خلیفه اورا در خانه خود نگهداشت از بهر آزمایش چنین گفت : تورا تنها در برویت بسته از بیرون رفتن جلوگیری خواهندکرد. ولی هرگاه از دیوار پریده بیرون شتابی و یا بچاره دیگری خود را آزاد سازی دیگر باتو کاری نخواهد بود . با پیروانش نیز چنین گفت . ولی حسین نتوانست خود را رها گرداند و چندین سال در بند بود سپس نیز باشکنجه اش بکشتند (۱)

---

(۱) داستان حسین پسر منصورکه در زبانها بنام منصور حلاج شهرت یافته بسیار عبرت انگیز است . اینمرد در هوشیاری و زیرکی کمتر مانند داشته و پیروان فراوانی گرد آورده بودند و بااینهمه چون پایه‌کارش دروغ و فریبکاری بود باآن‌سختی کشته گردید و جز یکرشته سخنان بیسر و بن چیزی از خود یادگار نگزاشت . این خود نکته است‌که کسانیکه آرزوی پیغمبری یا عنوان خدایی دیگری میکرده اندیش‌از هرکاری بیادگرفتن شعبده و جادوگری می‌پرداخته اند و نمایشهای جادوگرانه‌را دستاویز راستگویی خود میگرفته اند، این‌کار را گذشته از زاده منصور سید محمد مشعشع و مقنع دیگران هم کرده‌اند و هریکی کارهای شگفتی از خود نشان میداده اند . داستان ماه نخشب مقنع را در تاریخها نوشته اند . سید محمد دستهٔ شمشیر را بزمین تکیه داده با

این بهترین گواه است که آنچه شعبده مینامند از آن جز نمایش نتیجه‌ای دیگر نتواند بود. دیگر رشته ها نیز همین حال‌را دارد. پس چسان توانگفت آنها را اثری باشد ؟!.

کسانی پندارند این شگفت کاریها توانایی آفریدگار را بیشتر گرداند و یا پندارند دین را با این چیزها پیوستگی در میانست. چون در انجمنی گفتگو بمیان آید هوا داری از آنها کنند و چنین گویند: ازتوانایی خدا چه دوری دارد ؟!.. بویژه هرگاه نام طبیعت بمیان آید و گفته شود با آیین‌طبیعت سازگار نیست بیشتر پافشاری نشان‌دهند و چنین دانندگفتگو از طبیعت دشمنی باخداست. این در جای دیگر آورده شده که یکی از آنانکه دینداری‌می‌نمایند بهواداری « رجال‌الغیب » برخاسته است. اینها همه از گمراهي است. اینان معنای دین‌را نمی‌شناسند.

این شیوهٔ عامیانست که در کار های همیشگی وبسامان این جهان بانگاه ساده نگرند و چنین دانند که همچنان بایستی بودولی چون چیز کمیابی یا نادیده ای بینند در شگفت شوند و آن هنگامست که یاد توانایی خدا کنند.

مثلا رویيدن درخت و سرکشیدن آن و شاخه دوانیدن و شکوفه آوردن و از میان شکوفه میوه بیرون دادن را که هریکی نمونهٔ دیگری از توانایی و دانایی آفریدگار یگانه است و صدها و هزارها و مانند آن

شکم برروی نك تیزآن می‌افتاده. یا باپای برهنه روی‌آتش‌راه می‌رفته‌است. اینهارادلیل راستگویی‌خود می‌پنداشته اند ولی راستی اینست‌که گواه دروغگویی ایشان بوده. کسیکه میخواهد جهان را بنیکی آورد اورا بااین شگفت کاریها چه پیوستگی خواهد بود ؟! اگر اینهادلیل راستگویی است پس باید همهٔ شعبده بازان برانگیختهٔ خدا باشند.

را بینند و خاموشی خود را بهم نزنند و لیکن هرگاه درختی نابهنگام شکوفه آورد یادر یکسال دوبار میوه داد یادو میوه باهم چسبیده درآمد اینها را نمونهٔ توانایی خدا گیرند و شگفتی کنند و زبان بنیایش و ستایش باز کنند

ما می بینیم بسیاری از آنانکه دینداری می نمایند بالاف دانشمندی از این شیوه عامیانه بدور نیستند و پشتیبانی از دین را آن می‌شناسند که بافسانه های بیپا و بداستانهای بیرون از آیین طبیعت نیرو دهند و از آنها هوا داری کنند. افسانه رجال الغیب و داستان زندگی دراز خضر و مانند اینها را بادین چه پیوستگی در میانست ؟ ! . .

همین نادانیهاست که دین را از خرد و دانش جدا می سازد و هزاران مردان دانا و خردمند را از آن بیزار می‌گرداند . این دوستی که اینان می‌کنند بدترین دشمنی از بهر دین می باشد .

این یکی از گرفتاریهای زمان ماست که کسانی جوانی خود را با بیدینی و لگام گسیختگی بسر میدهند و چون پیر می‌گردند و سراسیمه روبسوی دین می‌آورند در اینجا نیز رشتهٔ میانه روی و خویشتن داری را از دست داده بنادانیها می‌گرایند وبپاداش آن سردیها که بادین می‌نموده اند این زمان بگرمیهای بیجا می پردازند .

ایشان بدانند طبیعت جز پدید آورده خدا نیست و این قانونهای طبیعی را همگی خدا نهاده و اینست همیشه پایدار می‌باشد. بدانند یکی از درخواست های دین همین است که مردمان را از دل بستن بکارهای بیرون از طبیعت و از گراییدن بآنها باز دارد . زیرا گردش جهان وپیشرفت کارها همه بآیین طبیعت میباشد و کسانی که فریب پندارهای بیجا رامیخورند و دل بجادوگری و دعانویسی و شعبده بازی می‌بندند و با افسانه های بیرون

از طبیعت راباور کرده اثری از آنها در زندگانی چشم می دارند از شاهراه زندگی بیرون افتاده اند و جز یکمشت گمشدگان شمرده نمیشوند. اینست دین همیشه بجلوگیری ازآنها کوشیده است وخواهد کوشید. پس این بسیار ناسزا ست که چنان افسانه ها و پندارها و بیراهی هارا بدین بندند و چنین کاری جز مایه خشم خدا نیست.

بدانند اگر این راهها باز شود هزارها ناروایی و گمراهی پدیدآید و دستاویز بدست دروغگویان و فریبکاران افتد. چنانکه از همان داستان خضر صوفیان و دیگران صد افسانه بیرون ریخته اند و هریکی از پیران فریبکار لاف از دیدن خضر و گفتگو بااو داشته است. نیز چنانکه از یك عنوان خواندن قران بربیماران صد گونه راه فریبکاری باز کرده اند.

آنچه دراینجا باید گفت اینست که کار هـای شگفت و بیرون از طبیعت که بنام پیغمبران پیشین آورده اند و در قران نیز یادآنها گردیده از این گفتار مابیرونست و مارا در بارهٔ آنها سخن جداگانه می باشد.

سخن کوتاه می کنم: جادوگری وهرآنچه بدان ماند همگی بیپایه و بیهوده و نارواست. از همه آنها دوری باید گزید و تا بتوان بکندن ریشه آنها کوشید و آنچه در این باره نوشته اند همه را باید بآتش سپرد وهرچه سرگذشت وداستان درکتابها در این باره آورده اند همه را دروغ دانست.

کسروی

خرد آزاد

-۱-

ما برآنیم راهی که آغاز کرده ایم هرگوشه ای را از آن روشن گردانیده تاریکی‌بازنگزاریم . اینست چون یکي چیزی می پرسد و یاخرده‌ای می گیرد آن را ناشنیده نمی انگاریم و بپاسخ می پردازیم .

ما چون درگفته های خود بخرد تکیه می کنیم وهمواره‌می‌گوییم: « باید در زندگی خردرا راهنما گرفتن و پی‌او رفتن » کسانی خرده گرفته چنین می‌گویند: خرد ها نیز با هم کشاکش دارد. اینهمه دوتیرگی‌ها در جهان همگي از خردمندانست. پس چگونه می‌توان گفت: باید خرد را راهنما گرفتن؟!..»

این چیزیست که بار ها می‌شنویم. هم درجای دیگری نوشته ایم‌که این سخن درباره خرد ریشه کهنی دارد و باطنیان آن را عنوان کار خود داشته اند. حسن صباح که نامش را هرکسی شنیده ناسازی خرد ها را با هم عنوان نموده این نتیجه‌را می‌گرفته‌که نباید بخرد ها تکیه‌کردن بلکه باید همگی رشته را بیك پیشوایي (امامی) سپردن و گفته های او را بی چون و چرا پذیرفتن. در آن زمان نیز کسي پاسخي باین‌نداده وچنین پیداست سخن حسن پیشرفت بسیاری نموده وکارگر افتاده .

هرچه هست راستی جز از آن میباشد. نخست باید دانست گاهی خرد ها آزاد نیست و خود در چنین هنگام است که ناسازگاری از آنهـا پدید آید وکشاکش رخ دهد. و ما چون نام خرد می بریم خرد آزاد را می خواهیم. برای روشنی سخن مثلهایی یاد می کنیم : چنین بیانگارید

چهار تن بازرگان باهم انبازند و فراهم نشسته درباره یکداد وستد بزرگی گفتگو مي کنند و هیچیکی دلخواهی جز سود شرکت ندارند . اینان اگرچه در آغاز گفتگو بکشاکش پردازند و پاره این رو و پارهٔ آن‌رو را گیرند. لیکن پس از آنکه نیک و بدکار درست روشن شد همگی سخن‌یکی کنند . چرا که خردهاشان آزاد است .

لیکن هرگاه دوتن از آنانکه کیشهای گوناگون دارند باهم نشینند و درباره دین بسخن پردازند هرگز نخواهند بود بجایي رسند. زیرا هر یکی ازآنان چیزهایي را بنام دین شنیده و نافهمیده در دل‌جاداده و هیچگاه نمی خواهد از آنها دست بردارد و هرگز نمي‌خواهد بـاخرد آزاد باندیشه پردازد وراست و دروغ را بازشناسد. در اینجاست که کشاکش پدیدآید. ولی این نه ازآن خرد ها بلکه ازآن نادانیهاست.

این خود گام بزرگی در راه پیشرفت جهانست که خردها آزاد گرددو این بندها و گرفتاریها ازمیان برداشته شود.

ما بارها آزمودیم : سخنی که می‌رانیم و دلیلها از بهر آن یاد می کنیم کسانیکه آن را با خرد آزاد فرا می‌گیرند همه را می پذیرند و همداستان می گردند. ولی آنانکه پابندی دارند نمي توانند آن را بپذیرند وناگزیر درمی مانند.

هرگاه درست بسنجیم هر کسی پابند دیگری دارد. درسال نخست که‌ما پیمان را آغازکردیم کساني گفته‌های مارا درباره اروپاییگری می‌پذیرفتند و آنها را سخنان آسماني می‌ستودند. ولی سپس چون نکوهشهایی ازفلسفه یونان آغاز کردیم رنجیدگي نمودند وبا آنکه دراین باره نیز هرچه گفتیم سخنان پایه داری بود و دلیلهای بس‌روشن باخود داشت نپذیرفتند. چرا

که هریکی سالها فلسفه خوانده وفرا گرفتن گفته های افلاطون وارسطو را هنر خویش داشتند و این نمي توانستند هوش وخرد خودرا از بندآزاد گردانند و سخنان پایه‌دار ما را بگوش گیرند. یکدسته همینکه شنیدندما از فلسفه نکوهش نوشته‌ایم ازهمانجا روگردانیدند و دوری گزیدند. یك دسته اگر گفتار مارا خواندند و اندك تکانی بخود دادند یارای پذیرفتن آن نبودند.

همچنین در دیگر رشته ها. هرکسی چون براهی افتاده وآلودگی جدایی پیدا نموده تا گفتگو از آلودگی‌های دیگرانست آزادانه درمی یابد و می پذیرد و براست می‌دارد ولی همینکه نوبت گفتگو بآلودگی‌هـای خودش می‌رسد چون پای خردش دربند است درمی‌ماند و در نمی‌یابد وچه بسا خشمناك می گردد وروگردان می‌شود.

در اینجاست که اندازه نادانی و گرفتاری یك توده بدست می آید. هرکسی از درد می نالد ولی چون نوبت چاره می رسد مي خواهد او را بحال خود گزارند وازآلودگی‌هایش چشم پوشند واین نمی‌داندکه دیگران نیز همان خواهش‌را دارند و این جز داستان شیر بی‌یال‌ودم نخواهد بود.

اینهانمونه ایست که گرفتاری وسستي خرد چگونه تواندبود. درجای دیگری گفته‌ایم کار بجایی رسیده که در انجمنی یابزمی که چندتن‌فراهم مي نشینند کمتر رخ می‌دهدکه گفتگو از یك زمینه سودمندی یا از یك داستان پرارجی کرده شود. هرکسی سخنانی‌را باخود آورده ـ اگردیشب کتابی خوانده‌وچیز هایی از آن فرا گرفته و یا بیك پیش‌آمد بی‌ارجي دچار گردیده و یا باکسی همنشین بوده وچند جمله ازو آموخته کنون همی خواهد آنها را برزبان‌آرد وازگفتن لذتي یابد وهرگز دربند آنکه دیگران

بشنوند ویا نشنوند سودی ازآن بردارند وبرندارند نیست. چنانکه خوداو نیزگوشی بگفته های دیگران نخواهدداد . این بدترین پـایه‌پستی‌وسـتی خردهاست.

از چنین کساني چگونه چشم توان داشت‌که در هرچیزی کشاکش ننمایند؟!.. اینان فرسنگها از خرد دورند و آنچه می‌کنند و می‌گویند جز از راه هوس یا کینه نیست و اینکه هریکی آرزوی پیشوایي دارند و گاه بیگاه سخن از رستکاری جهان برزبان مي رانند و یا بگفتگوی نیکی و بدی پردازند آن نیز هوسي بیش نیست وبیخردانه چنین می پندارند این کاریست ازدست هرکسی برآید.

بگفته خود بازگردیم : همه کشاکشها و بیراهي‌ها از اینجاست که کاررا بخرد باز نمي‌گزارند وهمیشه پای‌هوس و دلخواه‌وکینه وسودجویی ومانند اینهارا بمیان مي آورند. وگرنه‌خرد یگانه راه‌راهنمای‌رستگاریست.

اینکه‌گفته می شود باید رشته را بدست پیشوایی سپرد آیـا آن پیشوارا چگونه باید شناخت؟!.. اگر بخرد نیز تکیه نخواهیم‌کردن ازچه راهی آنراتوان دانست؟!..

این خودفریبي بیش نیست. آنچه نیك را از بد وسود را از زیان و راست را ازدروغ باز شناسد جزخرد نیست. چیزیکه هست باید کوشید خردهارا از بندگرفتاری رها گردانید وآنگاه بآنها آموزگاری نموده‌براستی ها آشنا ساخت .

دراین باره‌گام نخست اینست‌که هرکسي درهررشته‌که هست و چیز هایي راکه دربارەجهان و زندگاني وگذشته وآینده فراگرفته باندیشه‌سپارد و دمی باخود بداوری پرداخته این دریابد آیا آنهارا بنیادی‌ازخرد ودانش

هست یانه و آیاسود آنها چیست و چه گرهی را ازکار زندگانی می تواند گشودن ؟! و آنگاه سخنی‌راکه می‌شنود تنها از اینکه با دانسته هـای او ناسازگار است برنگرداند و باهمه نا گواری تاآن را درست نسنجد واندازه ارجش را نشناسد بپاسخ نپردازد.

هر کسی این بداند که خرد گرانمایه ترین بخششی ازآفریدگار واین بدترین زیان می باشد که از پیروی او سر باز زند. بداند که براهنمایی خرد درزندگی برستگاری توان‌رسیدن وآنچه کسانی در باره نارسایی خرد گفته اند و می گویند جز فریبکاری نیست.

درگام دوم باید مردمان را براستی ها (حقایق) آشنا گردانیدن. این خود زمینه بسیار پرارجی است که چه درباره آغاز و انجام جهان و داستان آفرینش و آفریدگار و چه در پیرامون آسایش زندگانی و رستگاری درپیشرفت کارها یکرشته راستی‌ها درکار است واینها چنان میباشد که‌چون باز نموده شود خردها همگی آن را دریابد و براست میدارد ولی چون‌باز نموده نشود از دریافت آنها باز می ماند. دراین باره باید بسخن گشاده تری پردازیم.

گذشته از آنانکه آدمی را بپای چهارپایان و ددان می برند و از بهرآن رستگاری امید نمی‌دارند از دیگران‌نیز دسته انبوهی چنین می‌پندارند درجهان درهیچ زمینه‌ورشته‌ای پایه‌درستی یاروشنتر گفته شود‌راه روشنی درمیان نیست وآدمیان سرنوشتی جز گمراهی‌ندارند. ولی این پاك خطاست وما نشان می‌دهیم که آدمی را راه رستگاری بسیار روشنی درپیش‌است و درهرزمینه ای یکرشته راستی‌ها دردسترس خردها می‌باشد.



پاکخویی

- ۵ -

دراین باره گفتار هایی رانده زمینه را آماده ساختیم و درشماره پیش رازنیکخویی و بدخویی را روشن گردانیدیم . لیکن نگارشی از یکی ازخوانندگان بما یادآوری کرد که یك گفتگوی بس سودمند وارجداری ناپرداخته مانده و تاآنرا بجایی نرسانیم شمردن خویهای ستوده و ناستوده بیهوده خواهد بود .

آن مرد چنین می نگارد : « آیا توان باپاکیزه خویی زیستن ؟! .. آیا کسیکه در بند پاکیست در زندگانی دست بسته گردیده و در راه پیشرفت از دیگران پس نماند ؟ ! . . »

این پرسش ازو ریشه دیگری دارد و نتیجه نگارشهاییست که کسانی از هواداران فلسفه مادی کرده‌اند و در همه جا پراکنده شده و بهمهٔ زبانها در آمده . ایشان که آدمی را بپای جانوران می برند و از هرباره این را باآن یکی می شمارند و زندگی را جز نبرد و کشاکش نمی انگارند ستوده خویی رانیز زبان هرکسی میدانند و بگمان خود دلیلهایی می رانند .

این بدآموزی که بسیار بیپاست در دلها کارگر افتاده و ما می‌بینیم بسیاری از مردم آن را باور کرده و از پاکیزه خیمی روگردان شده اند . آدمی که از سرشت خود خویهای نکوهیده ای را دارد واین‌درسایه کوشش آموزگاران خداییست که از آنها دوری می گزینند بدآموزان بآسانی می‌توانند دوباره او را آلوده آن بدیها سازند. ما صدها کسان را می‌بینیم که باپیشانی باز پابندی بستوده خویی را بیهوده می‌شمارند .

پاره ای نیز گناه را بگردن زمانه انداخته چنین می گویند : «پاکیزه خیمی در جای‌خودنیکوست ولی در این‌زمان‌نمیتوان‌در بندآن‌بودن»

نیز می بینیم بسیاری از آنانکه بازبان پندآموزی می کنند و بدیگران پاکخویی یاد میدهند خودشان در دل اندیشهٔ دیگری دارند و هرگاه درونشان را بکاویم باهواداران فلسفه مادی هم اندیشه میباشند. بلکه کسانی اگر پایش افتادآشکاره از آن فلسفه هواداری نشان میدهند .

در زمانهای پیش گفتگو از این بود که آیا خوی بد چاره پذیراست یانیست و ما نشاندادیم که بسیاری از آنانکه کتاب نوشته اند و پندسرایی کرده اند در یکجا نیز سخن از چاره ناپذیری بدخویان آورده اند و این نمونه ایست که کار ایشان جز پراکنده گویی نبوده است . امروز هم گفتگو از اینست آیا باخویهای ستوده توان زیستن و از دیگران پس نیفتادن و ما می بینیم در این باره نیز پراکنده گویی می شود . اینست بار دیگر می نگاریم : باید از پراکنده گوییها جلو گیری کرد . این چه هوسیست که هرکسی پند آموزی کند؟! آنچه آدمی را تیره روز گرداند پندارهای نابجاست ! آنچه مغزها را آشفته سازد پریشانگوییها وواژونه‌سراییهای این و آن میباشد .

بارها گفتیم : سخن از خویهای نیکو و بد باید برروی پایه‌ای باشد در اینجا نیز نـاگزیریم این گفتگو را یکرویه گردانیم و سنگ بزرگی از پیش پایها برداریم . چیزیکه هست این گفتگو بجای دیگر خواهد کشید . آنانکه آدمی را بپای جانوران میبرند نخستین لغزش ایشان اینست که آدمی را نمی شناسند و از سرشت روانی او آگاهی ندارند . لیکن ماچون این زمینه‌را بسیار روشن گردانیده‌ایم نیازی بسخن دوباره‌نداریم. این شیوهٔ ماست که هرسخنی را ساده و آرام می رانیم و خود جز این نبایستی کنیم . لیکن از این راه ارج گفتارها شناخته نمیگردد . گفتاری که پارسال بنام جان و روان نوشتیم ریشه فلسفه مادی را می اندازد و ماچون آن رامی‌نگاشتیم از این اندازه ارج آن آگاهی نداشتیم تاسپس از نوشته های دیگران کم و بیش آگاه شده این زمان بود که دانستیم چه لغزشهایی در میان بوده است .

باری گام نخستین بر داشته شده . جدایی آدمی از دیگر آفریدگان و برگزیدگی آن روشنتر از آن گردیده که بار دیگر بگفتگو نیازی ماند . پس از آن می رسیم به آیین زندگی . در اینجـا دو سخنی در میانست . اینان که بخرد بیش از هوس ارجی نمیدهند و زندگی را میدان نبرد شناخته هرکسی را می‌گویند تنها از بهر خویش کوشد پیداست که راهنمایی خرد را زبان می انگارند . ولی مامی‌گوییم : باید آیین زندگی راهنماییهای خرد باشد و بس .

اگر چه در این باره ما بنیاد بس استواری نهاده و راه آسایش و خرسندی جهانیان را نشان داده ایم.چیزیکه هست در این گونه گفتگوها

سخن گوشه‌های بسیاری پیدا می کند و ما می‌توانیم در اینجا از گوشهٔ دیگری در آییم و بی آنکه گفته های پیشین‌را دوباره گوییم بسخنانی پردازیم .

از روزیکه آدمی دانشی پیدا کرده وگامی در راه پیشرفت برداشته این دوسخنی درکار بوده . گذشته ازعامیان که در راه سود خود ازدروغ ونادرستی پرهیز نمیکنند کسانی از آنانکه دانشمند بشمار بوده اند نیز این باور را داشته اندکه با راستگویی ودرست کرداری فیروزمند نتوان بودن وتا آنجا رسیده که کسانی از بهر آن فلسفه‌ای پدید آورده اند .

اینسخن که جهان میدان نبرد است و آدمیان هرکسی بایدجز بسود خود نکوشد چندان بیخردانه است که باندازه نیاید . این راست است کشاکش درنهاد آدمی نهاده ولی این نیکی او نیست و اینست باید تا تواند از آن ایستادگی کند . ازآنسوی دروغگویی ونادرستی بزیان خود دروغگو ونادرست می‌باشد .

اگرچه این به چیستان (معما) می ماندکه کسی که دروغی می‌گویدو هزار ریال مثلا از کسی می‌گیرد با این سود آشکار ما بگوییم دروغ بزیان او بوده . ولی اگراندکی باریك بین شویم چیستان گشاده خواهدشد .

دروغگویی که یکی را فریب داده پولش‌را می‌گیرد اگرچنین بودی که دروغ را تنها او بتواند و دیگر کسی نتواند و یا آن رفتار را که کرد بیکبار از مردمان کناره‌گیرد میشد بگوییم از دروغ سودی برده . ولی چون چنین نیست باید گفت : سودی نبرده بلکه زیانکار درآمده . زیرا او که امروز بیکی دروغ گفته پولش را گرفته فردا نیز دیگری باو دروغ گفته پولش را می‌گیرد . در جاییکه هرکسی تنها سود خود را جوید و بتواند دروغ نیز بگوید همگی این کاررا کنند و بدینسان ایمنی از میان

مردم برخیزد وهر کسي تا گزیر گردد پیاپی بادیگران کشاکش کند وهیچگاه آسوده نباشد که این خود زیان بزرگی میباشد.

اینکه راهنمایان مردمان‌را براستی ودرستي و نیکوکاری برانگیخته اند از بهر همین بوده که کشاکش هرچه کمتر گردد و بهره مردمان از آسایش بیشتر باشد. ما این را نشان داده ایم که رنج بیشتر جهانیان از راه کشاکش است که اگر کسي روزانه دوساعت مي کوشد بیگمان هشت‌ساعت آن در این‌راه می باشد.

همیشه دیده می‌شود کسیکه بامردم فریبکاری‌می‌نماید چون‌دیگری با او این رفتار را کرد آنهنگام است که می نالد وزبان بنکوهش فریبکاری و نادرستی باز می‌کند. ولی‌ازو نه سز است که بنالد وبنکوهد!

در این باره در تاریخ داستانهای پرارجي هست و چون ما همیشه از تاریخ گواهیها می‌آوریم دراینجا نیز آن شیوه را دنبال می کنیم. چنانکه در جای دیگری گفته‌ایم یکی‌اززمانهایی که خرد پیش رفت میانه‌یونانیان درزمان هخامنشیان بود و اینست می توان از کار های آنان به گواهی یاد کرد.

در آن‌زمان میانه یونانیان مردانی بنام شدند که در تاریخ نیز شناخته میباشند. از جمله دوتن ازایشان که یکی‌نمیستوکلیس‌ودیگری آریستیدیس نام داشت دربسیار جا باهم یاد کرده می شوند. زیرا گذشته از آنکه با هم در یکزمان می زیستند درکار ها نیز چه بسا همدست بودند. درجنگ هایي که میانه ایرانیان برخاست و درتاریخ باستان از بزرگترین پیش‌آمد ها بشمار است این‌دوتن دربیشتر آنها پا درمیان داشتند وکارها بنام‌ایشان یاد کرده می‌شد.

ثمیستوکلیس آنکسی است که فیروزی جنگ سالامین بنام او پایان یافت. اریستیدیس نیز درجنگ پلاتای با فیروزی سرفراز گردید.

این دو تن باهمه نزدیکی و همدستی باهم از رهگذر پابندی براستی و نیکوکاری جدایی از هم داشتند. زیرا ثمیستوکلیس بر آن بود که در راه پیشرفت از دروغ و نیرنگ و بیدادگری پرهیز نباید کرد و رفتار خودش از اینراه بودی. ولی اریستیدیس از دروغ و ناراستی سخت پرهیز کردی و هرگز گرد بیدادگری نگردیدی.

در آن زمان یونانیان گذشته از جنگی که با ایران داشتند یك کشاکش و دشمنی سختی نیز میانه آتن و اسپارت همیشه درکار بودی. در آن هنگام این دوشهر ناگزیر شده دست یکی کردند ولی درنهان کینه در دل می پروردند. پس از جنگ سالامین چون کشتی های یونانیان همگی ببندر آتن باز گشت ثمیستوکلیس چنین میخواست که آتنیان را برانگیزد ناگهان آتش بکشتی های اسپارت زنند و بدینسان اسپارتیان را ازنیروی دریایی بی بهره سازند. آریستیدیس بآن خرسندی نداد.

دیگر مردان یونان همه ازدسته ثمیستوکلیس بودند و نیرنگ و نادرستی را روا می شمردند وچنین عنوان می‌نمودند که این بیراهی را تنها در کار توده روا می‌شمارند. لیکن این بهانه ای بیش نبود. نیرنگ و نادرستی یك توده بایك توده بانیرنگ و نادرستی یکمرد بایکمرد چه جدایی دارد؟! راستی اینست که باهمه پیشرفت خرد میانهٔ یونانیان اینان فریب سودیکه ازدروغ و نادرستی درگام نخست پدید می آید خورده انجام آنرا نمیتوانستندی در یافت. ولی دیری نگذشت که نتیجهٔ نادانیهای ایشان پدید آمد. درسایه رفتار اینان روز بروز دشمنی و همچشمی میانه آتن و اسپارت سخت تر

گردید. چندین بار آشتی کردند و پیمانها بستند. ولی در هربار چون بنیاد کار بر نادرستي بود و هیچیکي از دو سوی از درون دل پابندی بآن پیمانها نداشت. اینست همینکه فرصت جست نیرنگی بکار برد و آن را یك سودی از بهر تودهٔ خود پنداشت. بدینسان کم کم پیمان نیز از ارج افتاد و کینه ها چندان سختي گرفت که جز باخونریزی چارهٔ آن کرده نشود. اینست جنگ در میان دوشهر درگرفت. همهٔ یونان دو بخش شده برریختن خون یکدیگر برخاست. بیست و هفت‌سال همیشه جنگ و دشمنی در کار پیشرفت بود. صدها آبادی ویران گردید. هزاران جوانان کار آمدنی در خون غلطید. کشتی هایی که هردو سوی داشتند همگی نابود شد. آن نیرو مندی و شکوهی که یونان پس‌از جنگها باایران پیدا کرده بود همگی از میان رفت. هردو سوی از پادرآمده بناتوان ترین‌حال افتاد. در نتیجه اینها بود که فیلیپوس پدر اسکندر فرصت یافته آزادی یونان را از دستشان گرفت.

این بود زیان آن دروغگوییها و پیمان شکنی ها و ناراستیها که مردان یونان بنام سود توده خود می‌کردند. دیگرچه گواهی روشنتر از این که نادرستی جززیان نتیجه دیگری ندارد ؟!..

سراسرتاریخ پراز اینگونه داستانهاست. ما اگر از زمان‌بسیار دوری گواهی آوردیم از بهراینست که نخواستیم اززمانهای نزدیك گفتگو نماییم. و آنگاه چنانکه گفتیم به یونانیان بادیده ارجمندی می نگریم. وگرنه سراسر تاریخ پرازپیکاروخونریزی وهمگي میوهٔ نادرستي هاوبدخوییهاست وگرنه آدمی را چه نیازی بجنگ و خونریزی میباشد ؟!.

کسانی می‌گویند: جنك در سرشت آدمیان نهاده. می گویم: کی‌رخ داده که دو تن آدمي یا دو گروهي از آدمیان همینکه بهم رسیدند بیکبار

جنگ آغازند ؟!.. جنگ و کشاکش و دشمنی هرچه هست نتیجه آنست که کسانی در بند راستی ودرستی نباشند واز آزمندی و کوتاه بینی دست درازی بدارایی و زندگانی دیگران وبا فریفتن این و آن را رواشمارند و این کارها در دلها کینه پدید آورد وکم کم آتش دلها زبانه زن گردیده کار بخونریزی انجامد.

گفتگوی ما از زیان دروغگویی و نادرستی و بدخویی است و می خواهیم این را نشان دهیم که این نارواییهـا بخود دروغگو و نادرست و بدخو نیز زیان است . در این باره یك گواه دیگر زندگانی خاندانیست . از چیست هرکسی در خاندان خود آسوده تراست تا در بیرون و میـان بیگانگان ؟.. آیا نه از اینست که درخاندان بنیاد زندگی راستی و درستی و نیکوکاریست و در آنجا هرکسی بجای کشاکش بدستگیری بر می خیزد توانا از دست ناتوان می گیرد و بزرگ پرستاری کوچك می کند ؟!.. اگر درخاندان هم یکی دروغ ونادرستی را سود خود پندارد وچند بـار فریبکاری کند آیا نه اینست که دیگران ازو رمیده و بیزاری جویند و او را بیرون کنند و بدینسان خود او میوه تلخ فریبکاری و نادرستی را می چشد ؟!.. همین حالست در بیرون درمیان توده‌ها. هرکسی ازبدیهای خود جز زیان بهره برنخواهد داشت .

کسانی خواهند گفت : اینها درست است . لیکن هرگاه من یکتن دربند راستی و درستی باشم و خوی خود را آراسته گردانم جهان بنیکی می گراید ؟!.. می گوییم فراموش نباید کرد که هرکس یك تن بیشتر نیست و جهان از همین یکتن هـا پدید می آید و اینست هرکسی بنام نیکی جهان ناگزیر است در بند نیکی خود باشد . اگر این پوزش را

توان پذیرفت کیست آن‌را پیش نیاورد ؟! و آنگاه اگر این بهانه در خور پذیرفتن است پس چگونه هنگامی که از یکی ستمی می بینی یا زیانی می‌کشی زبان بناله وفریاد باز می‌کنی ؟! نه اینکه آن‌کس یکتن است ودر دل خود همین بهانه را پرورده‌است!؟ سخن‌را بپایان می‌رسانیم: این بیگمان است که باید بنیاد زندگانی آدمی راستی ودرستی باشد.

در پیرامون صوفیگری

-۵-

در قرنهای هفتم وهشتم صوفیگری پیشرفت بسیار کرده خود دستگاه بزرگی گردید و این بچندین جهت بود: ازیکسوی دوسه قرن ازپیدایش صوفیگری درمیان شرقیان گذشته وکم‌کم همگی از بزرگ وکوچك و دور و نزدیك و دانا و کانا به پندار های شگفت صوفیان خو گرفته بودند و آن رمیدگی که در آغاز کار بود از میان برخاسته و این زمان مردم در صوفیان با دیده مهربانی می نگریستند و از اینکه می دیدند خود را بکناری کشیده اندو پیاپی نام خدا را برزبان دارند آنان را «مردم خدا» می پنداشتند. این نیرو درخرد ها نبودکه بدانند راه خداپرستی نه آنست و آن کناره‌گیری ایشان اززندگی جزتنبلی وتن‌آسانی انگیزه دیگری‌ندارد . بهراندازه که‌خردها سست‌تر و ناآگاهی‌مردم از بنیاد دین فزونتر می‌گردیدبررواج صوفیگری می‌افزود.

ازیکسوی دیگر چون درقرن‌هفتم داستان مغول رخ‌داد ومسلمانان بخواری وزبونی افتادند این انگیزه دیگری برپیشرفت صوفیگری گردید . زیرا گذشته ازآنکه خواری وزبونی‌باصوفیگری سازش بسیار داردنومیدی

مردم از رهایی نیز این نتیجه را می‌داد که هرکسی خودرا بپندارهایی سرگرم سازد تا کمتر یاد گرفتاریها کند .. کسانی که آن مردانگی را نداشتند که از هرراهی باشد بچاره دردکوشند ناگزیر بودند با پرداختن باین راهها از اثر درد بکاهند .

گذشته از همه اینها مغولان برای جلوگیری از شوریدن وجنبیدن مسلمانان کوششهایی می نموده اند و یکی از آنها فزودن بر رواج صوفی گری بوده و ما در این باره گواهی‌ها از تاریخ در دست داریم که بدانسان که صوفیگری وخراباتیگری و اینگونه گرفتاریهای مسلمانان داستان دلگداز آمدن مغولان را نتیجه داد آمدن مغولان نیز مایه رواج آن آلودگی‌ها گردید . زیرا مغولان باهمه دژ آگاهی و بیابانیگری درکارخود شایستگی وتوانایی نشان می‌دادند و این ناگفته پیداست که آن کشور های بزرگی را که زیر دست گرفته بودند همه با شمشیر راه نمي بردند و بیگمان نیرنگها یا بزبان امروزه سیاست ها نیز بکار می‌بردند ودر این باره اگر خودشان چندان استادی نداشتند کسان بسیاری ازجهود و ترسا ودیگران که بایشان پیوسته بودند ورشته‌کارها دردست داشتند بسیاراستاد بودندوشاید این نتیجه اندیشه ایشان بوده که درسراسر کشور مغولان برواج صوفیگری وخراباتیگری و مانند اینها کوشیده شود.

یکی از تاریخنگاران که داستان دلسوز چیرگي مغول را برایران می نگارد وحال گرفتاری مردم را باز می کند چنین مي نویسد : « لیکن در زمان مغول ادبیات وفلسفه پیشرفت بسیار کرد » واین را مایه دلداری برای خوانندگان می‌انگارد . ولی راستی آنستکه اینها نیز از گرفتاری وبدبختی ایرانیان پیش می رفته . ما چون در این باره گفتار جداگانه‌ای داریم اینست باین

اندازه بسنده می کنیم .

اگر سفرنامه ابن جبیر و ابن بطوطه و مانند اینها را بخوانیم در قرنهای ششم و هفتم وهشتم صوفیـان در همه جا زندگانی بسیار خوشی را داشته اند وبیشتر ایشان در زیباترین و آراسته ترین جایگاهها می زیسته اند . این خود داستان شگفتی‌است که مردمان در آن زمانهـا در دهش از اندازه بیرون بوده اند . آدمی که از نهاد خود آزمند است و تا بتواند بپول اندوزی کوشد و در این راه است که بـا دیگران هم چشمی کند در آن زمانها مردمان در دهش و بخشش با یکدیگر همچشمی می‌کرده اند . این نتیجه دستورهای اسلام بوده ولی آن‌نیز همچون دیگر چیز ها از راه خود بیرون رفته بوده . اسلام برهرتوانگری دستگیری ازبی چیزان و درماندگان را بایا می‌گرفته و بهرگونه نیکوکاری برمی‌انگیخته . لیکن‌این را از کسانی می‌خواسته‌که دارایی‌را از راه پیشه‌وری وبرزگری‌وداد وستد و اینگونه راهها بدست بیاورند وآنگاه چیزی‌دادن ودستگیری‌را نیز تنها درباره درماندگان وبی‌چیزان دستورمی‌داد . اینکه کسانی باستمگری وتاخت و چپاول دارایی بیاندوزند و آن را درراه خانقاه سازی بهرصوفیان تنبل و مفتخوار و درخوان نهادن‌از بهر ایشان بکار برند چیزی بودکه دین ازآن بیزاری داشت .

هرچه هست اینگونه دهش در آن قرنها رواج بی اندازه داشتی و توانگران و زورمندان بیکدیگر پیشی وبیشی جستندی و بیشتر بصوفیان پرداختندی . اینست درشهرها خانقاههای باشکوه برپا می شده ودرفرود گاهها آسایشگاهها بنیاد می‌یافته . از کتاب ابن بطوطه می‌دانیم که‌صوفیان دسته دسته بگردش برمیخاسته اند وبهرفرودگاهی که می‌رسیده‌اند درتکیه

(یازاویه) آنجا فرود می آمده اندکه ناهار وشام ورخت وگرمابه و همگونه دربایست زندگانی از بهر ایشان در آنجا آماده بوده‌است و هرچند روز که می‌خواسته‌اند درآنجابسر می برده‌اند.

اگر حال صوفیان را در آن قرنها بستاییم بسخن درازی نیاز پیدا خواهیم کرد. باین یك جمله بس می‌کنم که بهتر ازهمه زیست آنان‌بوده. اینست در آن زمان صوفیگری دستگاه باشکوهی داشته وصوفیان درهمه‌جا دسته‌های انبوهی بوده اند وپیران ایشان هریکی درجای خود فرمانروایی می‌کرده. از اینجا کسانی از آنان باین اندیشه افتادندکه راستی‌را بنیاد فرمانروایی گزارند واز پوست نشینی بتخت نشینی رسند وکم کم این‌اندیشه نیرو گرفت و پاره‌ای بکار برخاستندودرآغاز چندتنی فیروزی نیافته‌ازمیان رفتند.لیکن پس‌ازدیری زمینه‌بهتری پیش‌آمد وکسانی باین آرزو نیز دست یافتندکه ماازاین باره جداگانه گفتگو خواهیم کرد.

در اینجا چون گفتگو از زمان مغول داریم دو داستانی‌را ازآن‌زمان می‌نگاریم: چنانکه گفته‌ایم یکی از شیوه‌های صوفیان بوده‌که هرپیش‌آمدی را بدلخواه‌بگزارش آورده از آن سود می‌جستند. دراین‌زمان دومثالی از اینگونه رخ داده. یکی‌آنکه چون داستان دلگداز مغول رخ‌داد و آنهمه خونهاریخته شد و آنهمه خانها ویران گردید درجاییکه‌صوفیان بایستی‌بهوش آیند و نتیجه نادانی‌های خودرا دربرابر چشم دیده دست از آنها بردارند و با مردم‌دست بهم داده‌بچاره‌آن بدبختی کوشند از پیش آمد چنین بهره برداری کردندکه بگویند آنهمه گرفتاری بپاس جایگاه صوفیان بوده. بدینسان که چون سلطان محمد خوارزمشاه شیخ مجدالدین نامی‌را از پیشروان صوفی گری کشته بوده خدا برمردم خشم گرفت و مغولان را بخواستن خون آن

پیر فرستاد. کسانی از آنان را این عنوان نموده و در اینجا و آنجا می سرودند و بخود می بالیدند. این نمونه ای از نادانی و پستی ایشانست. این بهترین گواه است که یکدسته چون براه کج افتادند هرچه پیشتر روند گمراه‌تر گردند. بهترین گواه است که یکمشتی چون سر از پیروی مردان خدا پیچند بیکبار تباه گردند. اینان آن سختی هارا بخود می دادند و آن لافهـا از پیوستن بخدا و مانند آن می زدند و برای خود جایگاهی بالاتر از جایگاه برانگیختگان خدا می شناختند و این نمونه پستی ونادانی ایشانست.

کسی نمی‌گفت از کشته شدن شیخ مجدالدین بمردم بیگناه چه ؟! مجدالدین را خوارزمشاه کشته واین چگونه میشدکه خدا دیگران رابخون او بگیرد؟! و آنگاه درتاخت مغول دسته‌ای ازخود صوفیـان نیز کشته شدندکه یکی از ایشان شیخ عطار بود. پس چگونه می‌توان گفت آن داستان خونین از بهر کشته شدن یك صوفی بود؟! اگر صوفیان را پیش خدا این ارج بوده پس چرا یکی از آن نکرد جلو تاخت مغول را از ایران برگرداند؟!

نمیدانم چرا همهٔ کرامت‌های اینان زیانکاری بوده و نیکی از دستشان برنمی آمده ؟! یك صوفی کشته شده مایهٔ ویرانی صد شهر می شود ولی صد صوفی زنده یك شهری را از تاراج نگاه نمیدارد.

با تنهای درست و دلهای بیدرد در کنجی نشسته این چیز ها را می ساختند و بااینها بود که چشمهارا ترسانیده مردم را زیر دست خود می گردانیدند. همین داستان‌را درچندین کتاب آورده اند و در یکی از آنها نویسندهٔ کتاب این عبارت را نیز می افزاید: «آری تادل صاحب دلی نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد».

کسی نمیداند اینان چه می کردند که صاحبدل می شدند ؟! وآنگاه این از کجا بوده که خشم خدا تنها بهنگام بدرد آمدن دل صاحبدل بجوش آید و از بهر یکدل قومی را رسوا گرداند ؟!..

کسانیکه اینها را می خوانند زیان آنرا در نمی یابند و شاید چنین می پندارند که گفته های سودمندی را فرا می گیرند. ولی اینها سراپا زیان وسرا پا ننگ است. این بدترین گناهیست که یکمشتی که در زندگانی فزونی و سربار دیگران بوده اند و بهیچ دردی نمیخورده اند خود را این چنان برگزیده آفریدگان گیرند و خدا و جهان و همهٔ چیز را ویژهٔ خود شمارند. این بدترین پستی است که کسانی بریخته شدن خون هزاران هزار بیگناه و بکنده شدن صدها هزار خانه دلشان نسوزد و در میان ناله های جانگداز مردم بیچاره جز در اندیشه کار خود نباشند و بدانسان گفتار شماتت آمیز بمیان آورند. این خدا را خوار گرفتن و مردمی را پایمال کردنست.

این ارج و بهای صوفیانست و شما مردان بیکاره زمان مارابینید که ایشان را یکرشته مردان بزرگ می شمارند و بلکه دارای یکرشته راز های خدایی می ستایند و چنین می گویند: کسی را بآن رازها دستبوس نیست؛ زیرا آنانکه از صوفیان در سایهٔ سختی کشی ها بآن رازها رسیده اند بیکبار لب بسته اند و کسی را آگاه نساخته اند وآنانکه نرسیده‌اند آگاهی نداشته اند تابدیگران نیز رسانند.

خدا ریشهٔ نادانی را براندازد. کسی نمی پرسد یکدسته کسانیکه راه برازهای خدایی یابند وبه جایگاه بلندی نزد خدا برسند آیا کار های ایشان

اینگونه بایستی بود ؟! هرچیز را ازنشانه‌های آن میشناسند. آیا چه نشانی ازآن جایگاه والای صوفیان پدیدار گردیده ؟! برای جهان روز گرفتاری بدتر از زمان مغول کمتر رخ میدهد. در آن روز که صدها پیر بنام صوفی میانهٔ مردم بود آیا کدام دستی را از مردم بیچاره گرفتند ؟! یك پیر بزرگشان آن بود که بگفته خود زنان و فرزندان خودرا در ری بدشمن گزارده شبانه با چند درویش بیکاره بگریخت. دیگری آن بود که در نیشابور زار وزبون کشته گردید. دیگران نیز بگریختند یا کشته گردیدند یا دستگیر مغولان شدند. پس چگونه اینان رازهای خدایی داشتند ؟!.

اگر شما بخواهید لافهایی را که خودصوفیان زده اندبی دلیل باور کنید کدام دسته ای در جهان از اینگونه لافها ندارند؟!.

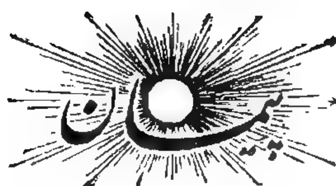
داستان دیگر ازصوفیان درآن زمانها اینکه چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه درسال ۶۲۸ ازآذربایجان گریخت و بپشاپیش مغولان بکردستان افتاد ودرآنجا مغولان ناگهان برسر چادرهای او ریختند وجلال الدین براسبی نشسته تنهاجان بدر برد و سرانجام درکوهستان بادست کردان کشته گردید از آنجا که یکمرد دلیر وبنام بودی و مردم تاسالها نام او را برزبان داشتندی و انبوهی مرگ اورا باور نکرده چشم براهش داشتندی صوفیان ازاین پیش آمد نیز بهره برداری کرده اند و بایکدروغی از پیش خود کرامتی پدید آورده‌اند. « شیخ الشیوخ رکن الدوله علاء الدولهٔ سمنانی » چنین می سراید که روزی استاد او از جاییکه نشسته بود ناگاه ناپدید گردید. شاگردان در شگفت شدند. لیکن پس اززمانی که بار دیگر استاد را برسر جای خود دیدند چگونگی راپرسیدند شیخ چنین پاسخ داد : سلطان جلال الدین از هنگامیکه گریخت

جامهٔ درویشی در بر کرده و بردهٔ « رجال الله » در آمده بود و همیشه در گوشه های جهان گردش می کرد تامرگش فرا رسید و در فلان غاری بدرود زندگی گفت و من رفتم تابر او نماز گزارم و بخاکش سپارم .

این چیزیست که از زبان علاءالدوله می نگارند و دانسته نیست آنرا خود او ساخته ویا استادش ساخته بوده ازو شنیده . هرچه هست دروغ رسواییست . از جلال‌الدین خوارزمشاه صوفیگری برنیامدی . کسیکه آن دلیریها را در برابر مغولان کرده بود هرگز نتوانستی زنده باشد و چیرگی آنمردم خونخوار را بیند و درویشانه در اینگونه و آنگوشه بگردش پردازد و آنگاه مرد بخرد سخنی که شنوندگان باور نکنند نگوید . اگر آن پیر بهره ای از خرد داشتی و خود نمایی و مردم فریبی چشم بینش او را نبسته بودی گیرم که براستی چنان کرامتی ازو سرزده بود آن را پنهان کردی و بزبان نیاوردی !

ما نمیدانیم کسانیکه این توانایی ها را داشته اند چرا در آن روزهای سخت جلال‌الدین دربرابر مغول بیاریش برنخاسته اند ؟! . آیا نماز گزاردن وزیر خاك کردن یکمرده بایاتر بوده یا یاوری کردن بیك جنگاوری که در راه نگهداری مسلمانان بابیدینان جنگ می کنند ؟! .

من گاهیکه این افسانه را میخوانم بیاد آن مردی می افتم که در پنجاه و شصت سال پیش دعوی آمیزش باجنیان می کرده و روزی بنام اینکه زعفر جنی مرده بزم سوگواری در چیده بوده است . اینگونه دغلکاران همیشه فراوان بوده اند .



بخش آزاد

شماره ششم   سال چهارم

آبان ماه   ۱۳۱۶

پرسش - پاسخ

همیشه این در را باز خواهیم داشت تا پرسشهایی که میشود پاسخ دهیم بابخوانندگان واگزاریم پاسخ دهند



پرسش :

در شمارهٔ چهارم در گفتگوی از صوفیگری صفحهٔ ۲۳۴ سطر ۲۳ بلفظ « پیره زن » برخوردم نیز در همان شماره و جای دیگر در زمینهٔ پاکخویی صفحهٔ ۲۲۹ سطر ۵ ره ۶ « پیره زنان و پیره مردان » آورده بودید .

در صورتیکه در فارسی های تأنیث نداریم وجزو خودکلمه هم نیست . بکار بردن آن دراینگونه موارد آیا درست است ؟ وانگهی اگر در بارهٔ پیره‌زن درست باشد در بارهٔ پیره مرد چگونه خواهد بود ؟ آیا نمیتوانیم پیرزن و پیر مرد بگوییم و چه عیبی خواهد داشت ؟

همچنین عقیدهٔ شما در بارهٔ لفظ (همشیره) چی‌است و ازکجا آمده ؟ ماکه همشیر نداریم تا برای زن همشیره بگوییم دلیل چسباندن های تأنیث باین واژهٔ فارسی چی‌است و آیا درست است ؟

طهران - ابراهیم نوشین :

پاسخ :

در بارهٔ «پیره زن» این اندازه می دانیم‌که چون در فارسی بیشتر اینست

که نام را پیش از صفت می آورند اگر گاهی وارونه آن را کردند و صفت پیش افتاد می‌توان برآن هائی افزود و این از بهر غدغن (تأکید) است و از پیره زن معنای دیگری فهمیده می‌شود .

چگونگی آنکه چنانکه در کافنامه که در شماره های پارسال چاپ نمودیم آورده‌ایم یکی از معناهای هاء یا کاف آنست که صفت را نام گردانند . بدینسان که چون کسی یاچیزی باصفتی شناخته گردید دیگر نام آن را نگفته همان صفت را باافزودن هاء برآخر آن نام او می‌گردانند چنانکه در کلمه های سیاهه خشکه سفیده زرده و مانند اینها . بیگمان از اینگونه صفت معنی بیشتر فهمیده می‌شود . در «پیره زن» نیز این نکته در کار است . در باره «همشیره» بگزارش درازی نیاز است . این‌کلمه‌که اصل آن همشیر است بهمان معنی است که از آن فهمیده می‌شود . دوکودك‌که شیر از یك پستان خورده‌اند همشیر یکدیگر شمرده می‌شوند و کلمه بـاین معنی در کتابها دیده شده . وچون دو کودکی که اینگونه بـاشند برادر یاخواهر همدیگر پنداشته می‌شوند اینست گاهی برادر یاخواهر را «همشیره» می‌نامیده‌اند و این هاء در آخر آن همان هاء است که در بالا گفتیم . چون نام را انداخته و صفت را بجای نام آورده اند (زیرا بایستی برادر همشیر یا خواهر همشیر بگویند تنها همشیر گفته‌اند) اینست هاء برآن افزوده اند . هرچه هست معنی برادر یا خواهر برای کلمه همشیره مجازیست و معنای درست و نخستین آن همانست که گفتیم اما اینکه امروز همشیره را تنها در خواهر بکار می برند غلط بیجاست وگویا از آنجا برخاسته که کسانی از بس ناآشنایی بازبان فارسی آن را هاء مادینگی که در زبان عربی هست پنداشته اند چنانکه درباره کلمه کمینه که درمرد و زن هردو می آید همان پندار را داشته اند واکنون آن را تنها درزن می‌نویسند .

این گزارش کلمه است درگذشته . امروز ماباید همشیر یاهمشیره را جز در معنی نخستین خود (رضاعی) بکار نبریم . زیرا بآن معنی نیاز داریم و اگر این کلمه را بجای خود برنگردانیم ناگزیر خواهیم بود کلمه‌ای از پیش

خود پدید آوریم .



پرسش :

۱ ـ در کتب قدیمه از گردش آفتاب بدور زمین گفتگو کرده‌اند ولی اکنون گفته میشود زمین بدور آفتاب میچرخد آیا دلیل این چیست ؟..

۲ ـ دخانیات را چه کسی ایجاد کرده و از کی در ایران رواج یافته .

۳ ـ ساعت که عربیست فارسی آن چیست ؟.

دیه کهق یوسف صدیق

پاسخ :

۱ ـ گردش زمین بگرد آفتاب امروز بیگمان شده و در این باره دلیلهای بسیار روشن هست برای شما چه بهتر که چند گاهی بدانش ستاره شناسی «علم هیئت» بپردازید و آسانترین کتاب در این باره در زبان فارسی کتاب فلاماریون است که شادروان طالبوف بفارسی ترجمه نموده و چاپ شده . رویهمرفته نوشته های پیشینیان در این زمینه‌ها پایه درستی ندارد و نتوان بآنها ارجی نهاد .

۲ـ دربارهٔ دود دفتری درشماره گذشته همراه پیمان چاپ‌شده که بیگمان آن را دیده‌اید و پاسخ اینکه دود کشیدن از کی و کجا پیدا شده در آنجا یافته‌اید اما پرسش اینکه از کی در ایران رواج گرفته در این باره چیزی در تاریخهای ایران ندیده‌ایم . لیکن میدانیم در زمان صفویان بوده و از راه استانبول و آذربایجان در آمده و اینست نامهای ابزار آن از توتون و چبق از آنجاهاست (توتون ترکی و بمعنی دود است . چبق همان کلمه چوبك فارسی است ولی باین شکل در فارسی نبوده و بیش‌از همه در آذربایجان و عثمانی بکار میرفته)

۳ ـ چنانکه در فرهنگها نوشته‌اند در فارسی بجای ساعت «تسو» بوده



پرسش :

۱ ـ در فارسی بجای حلال و حرام چه‌کلمه باید آورد آیا بجای حلال روا و حرام ناروا درست است یاخیر ؟

۲ ـ کلمه نسگیل که در آذربایجان معمول است چه کلمه‌ایست فارسی است یاعربی؟ می‌گویندکه فلان چیز را به فلانکس نسگیل گردم معنی صحیح آن درفارسی چیست ؟

میاندوآب رحیم رهبر .

پاسخ :

۱ ـ ماتاکنون بجای حلال وحرام کلمه های دیگری پیدا نکرده‌ایم ولی شاید باشد و روا و ناروا بمعنی جایز وناجایز بوده باشد .

۲ ـ نسگیل ترکی است و در فارسی بجای آن کلمه آرزو را می‌آورند



پرسش :

در پیمان همیشه کلمه «ده» را با یاء«دیه» می‌نویسید در حالیکه دیگران بی‌یاء می‌نویسند بهتر است این را روشن گردانید .

مراغه ضیاء مقدم

پاسخ :

درست کلمه همانست که ما می‌نگاریم . درکتابهای پیشین همین بوده چیزیکه هست اینگونه کلمه‌ها گاهی سبك می‌شود بویژه هنگامیکه باکلمه دیگری پیوندد چنانکه راه را دربسیار جاسبك کرده : رهنما رهبر رهشناس می‌گویند. همچنین : شاه و ماه و سپاه و بسیار از اینگونه . دیه نیز در پیوستن بکلمه دیگری باید سبك شود : چنانکه دهخدا دهنشین دهقان. ولی در تنهایی جهتی برای سبك کردن نیست . درست آنست که دیه آورده شود .

بااینهمه چون «ده» بسیار کار رفته وشناخته گردیده نمی‌توان آن راغلط آشکار شمرد و برآنانکه می‌آورند خرده گرفت ماچون بیش از همه باکتابهای دیرین سروکار داریم بیشتر شیوه‌آنها را پیروی می‌نماییم واینست خرسندرا نیز خورسند می‌آوریم .

پیشوند و پسوند

دش دژ

دش یادژ درفارسی شناخته بوده‌و به‌معنی بد یاناسزاوار یانزدیك باین معنی‌ها بکار می‌رفته . ولی کنون را از کار افتاده که‌کسی معنای آن را نمی شناسد و بکارش نمی برد مگر در یکرشته کلمه هایی که از دیر زمان بازمانده ودر اینها نیرمردم‌معنای رویهمرفته‌را می‌فهمند و ازبهر دش یا دژ بتنهایی معنی‌نمیشناسند.

کلمه هایی که از پیشین زمان باز مانده است : دشنام و دشوار و دشمن و دژ آگاه ودژ خیم و دژ آگاه و دژآهنگ و دشچشم و مانند اینهاست که درفرهنگها دیده می‌شود .

دشنام معنایش روشن است. نام بد یاناسزاواری را گویند که کسی بروی دیگری گزارد .

دشوارنخست «دشخوار» بوده خواربمعنای آسان و دشخوارآخشیج آنست و در اینجا دش بمعنی آخشیج آمده و این معنی از آن در جای دیگری دیده نمیشود .

دشمن بمعنی بداندیش و بدخواه است زیرا «من» یا«منش» (درپهلوی مینشن)از ریشه«مینیتن» می‌آید که درپهلوی بمعنی اندیشیدن و دریافتن و مانند این بوده . می توان گفت منش بهمان معنی است که امروزعامیانه آن‌را وجدان میخوانند (۱) بهرحال دشمن بمعنی بدخواه

---

(۱) وجدان از کلمه هـایست که از آغاز مشروطه و آن زمانها شناخته

وبد اندیش است ودربرابر آن کلمه بهمن می‌آید که بمعنی نیکخواه و نیک اندیش و یابعبارت بهتر بمعنی «نیك دل» است. اگرچه امروز آن را دراین معنی‌ها بکار نمي برند و تنها نام این و آن می‌گزارند.

این نکته اگرچه از زمینه گفتگو بیرونست چون سودمند است باز کرده می شود: اردشیر دوم پادشاه هخامنشی را ویهمن یا بهمن نامیدندی و یونانیان آن را بزبان خود ترجمه و «ممنون» خوانده‌اند. سپس کسانی از تاریخنگاران زمان ماچنین پنداشته‌اند که آن نامی بوده که خود یونانیان بآن پادشاه داده بودند و اینست آن را دوباره بفارسی ترجمه و چنین گفته اند یونانیان اردشیر را «پرحافظه» خواندندی که در این کار گذشته از آنکه در ترجمه کلمه یونانی بفارسی لغزش رخ میدهد (یاشاید در ترجمه ویهمن به یونانی لغزش رخ داده بوده) این لغزش هم درکار است که یونانیان این نام را از پیش خود بآن پادشاه نداده بوده‌اند و جز ترجمه نام ویهمن نبوده گذشته از اینکه پرحافظه بودن چیزی نیست که بپادشاهی نام داده شود

دژ آگاه بمعني بدآگاه است ولی چنین پیداست دش یادژ گذشته از معنای بدی یاناسزاواری معنی درشتی و تندی و ناتراشیدگی را نیز می فهمانده و اینست دژ آگاه درجایی بکار می رود که مقصود تندی و ناتراشیدگي باشد و دراینجاست که جدایی میانه دش وبد فهمیده میشود.

درویس و رامین می‌گوید:

اگر عاشق شود شیر دژ آگاه بعشق اندر سودهم طبع روباه

گردیده (در خود عربی بجای آن کلمه ضمیر بکار می‌برند) و مقصود از آن داوریست که آدمی در دل خود در باره کارهای خود می‌کند و از کارهای بد پشیمان گردیده از کارهای نیك شادمان میشود. ما گفته‌ایم که این از نشانه های روانست بهر حال گویا در فارسی آن را منش می‌نامیده اند و چون نام دیگری تاکنون شناخته نشده بهتر است آن کلمه را در این معنی شناخته گردانیم.

دژخیم بمعنی بدخوی وسنگدل است و از آن‌هم معنای درشتي و ناتراشیدگی پدید می‌آید و اینست کسانی را که در دستگاه پادشاهان خود کامه سر می‌بریدند یا باینگونه کارها می پرداختند دژخیم می گفتند و پیداست که تنها معنای بدخویی خواسته نمی‌شود .

دژکام و دژ آهنگ هردو بمعنی بدخواه است ولی از اینها نیز معنی درشتی و بي پروایی برمی‌آید . درویس ورامین گفته:

مکن دژ کامگی باآن جوانمرد

دشچشم را در پهلوی بکاربرده‌اند در اندرزهای آذر باد ماروسپندان می گوید: «دش چشم مرد بیاری مگیر» ولی دانسته نیست چه معنایی از آن می خواهد .

همچنین در پهلوی کلمه «دش خوتایی» (دژ خدایی)را نیز بکار می‌برد و فرمانروایي اسکندر رومی را در ایران بااین نام می‌خواند وشاید مقصود نابجایی و نارواییِ فرمانروایی اوست . کوتاه سخن آنکه پیشوند دش یا دژ در فارسي بوده و امروز می‌توان آن را دوباره رواج داد ولی معنایی‌که باید ازآن خواست نه‌تنها بدی وناسزاواری خواهد بود چه باین معنی‌ها چندان نیازی نداریم و کلمه‌ها برای آنها در دست داریم . پس باید همان معنای درشتی و ناتراشیدگی و بي‌پروایی را از آن خواهیم چنانکه ما کلمه دژآگاه را درهمین معنی‌ها بکار می‌بریم وهمچنین دژاهنگ و دژکام و مانند آن‌را .

هم باید دانست دژ گذشته از خود فارسي در ارمنی بکار مي رود و در آنجا بسیار فراوانتر از اینجاست ازجمله در آن زبان کلمه دژبخت(بدبخت) می‌آید که در فارسي دیده نشده است .

در پیرامون زبان

‏-٤-

تا اینجا هرچه گفتیم در بارهٔ بازگفتن (خبر) بود و اینك برشته های دیگرمی آییم و در اینجا گفتگو از فرمان (امر) می داریم: چنانکه گفته‌ایم فرمان نیز زمان‌دارد و از آن می‌توان سه گونه پدید آورد بدینسان:

۱ ــ فرمان ساده: بنویس.

۲ ــ « همانزمانی: می نویس

۳ ــ « پیوستگی: همی نویس

فرمان ساده در جاییست که تنها فرمودن و دستور دادن بخواهند و معنی دیگری در اندیشه نباشد فرمان همانزمانی در جاییست که بخواهند کار در همانهنگام که دستور داده میشود انجام گیرد. فرمان پیوستگی در جایی‌است که خواسته شود کار را پیاپی و یا پیوسته بکنند.

از فرمان ساده بگفتگوی چندانی نیاز نداریم. فرمان همانزمانی را پیشینیان می‌شناخته‌اند و بکار برده‌اند. ناصر خسرو و دیگران بارها آن را می‌آورند. اما پیوستگی آن را نیز گاهی میشناخته‌اند ولی شاید این معنی که ماميخواهيم در اندیشه دیگران نبوده است.

چه گذشتگان این معنی‌ها را می‌شناخته‌اند و چه نمی‌شناخته‌اند ما که امروز نیازمندیم زبان را بسامان بیاوریم و بمعنی های باریك پرداخته آنها را رواج دهیم باید این هارا درست بشناسیم و در گفتن و نوشتن بکار بریم تا زبان جان گیرد و نیرومند شود.

چیزیکه هست این معنی ها تنها در یك کس از شش کس فرمان که «کس دوم تنها» باشد درست میشود در پنج کس دیگر دشوار است زیرا چنانکه دیده میشود فرمان باباء می‌آید و این باء که گفتیم در گونه هـای گذشته فزونی و بیجاست در اینجا دربایست و بجا می باشد زیرا اگر نباشد در پنج کس چنین است که فرمان با اکنون یکسان شده بهم در مي‌آمیزد اینك شش کس فرمان :

بنویسم بنویس بنویسد بنویسیم بنویسید بنویسند

از اینها اگر «بنویس» را کنار بگزاریم در آن پنج کلمه هرگاه باء نباشد اکنون همارگی خواهد گردید. از اینجا می گوییم باء در آغاز فرمان بایاست و ما چنین می پنداریم باء تنها از آن فرمان و پارهٔ کارهای دیگر بوده و کسانی از راه بی پروایی آن را برسر گونه های گذشته آورده اند. سپس دیگران بجای آنکه بگویند بیجاست چنین عنوان کرده اند از بهر آرایش است

هرچه هست باء برسر فرمان بهر جدایی آن از اکنون می باشد و ما اگر بخواهیم آن را انداخته می یا همی بیاوریم آن جدایی از میـان می رود . مگر در «بنویس» که بخودی خود از اکنون جداست و به باء نیاز ندارد و چنانکه گفتیم در آن بآساني می توان سه معني را فهمانید . مگر در پنج کس دیگر این را بکنند که باء را نیاندازند و همی یا می را برسر کلمه بیاورند مثلا بگویند : « مي بنویسید » و «همی بنویسید» و مانمیدانیم این تاچه اندازه خوش می افتد و آیا پیش می رود یانه ؟! .

آنچه هست فرمـان اگرهم شش کس دارد تنها کس سوم آن‌ است که رواج بیشتر دارد و فراوان بکار می رود و اینست چندان ناسزا نیست که ما ازدیگر کسها چشم پوشیده سه معني راتنها دربارهٔ یکي ازآنها دنبال‌نماییم .

آذربایگان

این نوشته از دارندهٔ پیمان در سال ۱۳۰۹ در شمارهٔ هفتم سال یکم روزنامهٔ شاهین آذربایگان چاپ یافته و چون دوست گرانمایه ام آقای مدرسی که آن‌را درشاهین خوانده بودند یاد آوری کردند که در پیمان بار دیگر آورده شود اینست آن را دراینجا آوردیم . عبارتها همانست که بوده تنها پارهٔ حاشیه ها افزوده شده‌است

محمد قیضی

زمستان گذشته که من در شهر های غربی ایران مسافرت میکردم یکی از خوشی های سفرم بود که در همدان آقای میرزا ابوالقاسم خان عارف شاعر بنام ایران را دیدار کردم .

آقای عارف پشت پا بجهان و جهانیان زده و درگوشهٔ همدان روزگار میگذراند ولی چند چیز است که دل عارف ترك آنها را نگفته و دمی از یاد آنها غافل نیست . از جمله عارف فریفتهٔ سرزمین ما آذربایگان است و بگفتهٔ خود « آذرهابجان از عشق آذربایجان دارد » و چون بایك تن آذربایجانی می نشیند پیوسته به ثنا وستای آن سرزمین‌تر زبان‌است .

من چون برخاستهٔ آذربایگانم بنوبت خود باقای‌عارف سپاس‌گزارده واینك مقاله‌ای‌راکه درپیرامون نام «آذربایگان» نگاشته ام بآن شاعر بنام هدیه می‌نمایم.

ك . ت



در میان ایالت های ایران شاید نام کمتر یکی باندازهٔ نام آذربایگان بگوشها آشنا باشد - بویژه پس‌از آغاز دورهٔ مشروطه که چون آنهمه فیروزیها در جنبشهای انقلابی بهرهٔ این سر زمین گردید نام « آذربایجان »مطبوعات ایران و اروپا را پرکرد .

این نام از دو هزار سال پیش یکی از مشهورترین نامهای جغرافی

ایران و در هر دوره بایکرشته حوادث مهم تاریخی توأم بوده است ولی اگر در کتابها جستجو نماییم همواره این نام را بشکلهای گوناگون نگاشته اند :

« آذربایجان » و « آذربایگان » و « آذربادگان » هر سه شکل در کتابهای فارسی معروفست . فردوسی « آذرابادگان » نظم نموده :

بیك ماه در آذرابادگان
ببودند شاهان و آزادگان

(نقل از فرهنگ سروری)

تازیگان «آذربیجان» میخوانند . در کتابهای ارمنی « آدربایاقان » و «آدرباداقان» هردو را نگاشته اند . درکتابهای کهنهٔ پهلوی «آتورپاتکان» است.

میخواهیم بدانیم از این شکلهای گوناگون کدام یك راستر و بهتر است ؟ و آنگاه ازکی این نام بدان سرزمین نهاده شده ؟ و معنی نام وعلت نام گزاری چیست ؟ . .

در بارهٔ پیدایش نام آذربایگان نوشتهٔ استرابون جغرافی نگار معروف یونانی از همه بهتر و راستر است بنوشتهٔ او چون دور پادشاهی هخامنشیان بپایان آمده الکسندرماکدونی برایران دست یافت سرداری بنام اتورپات در آذربایگان برخاسته آنسرزمین را که بخشی از خاك مادان و بنام «ماد کوچك» معروف بود از افتادن بدست یونانیان نگاهداشت و آن سرزمین بنام او « آتورپاتگان » خوانده شد . مردم اتورپات را بپادشاهی برگزیدند و او خاك خود را دارای استقلال ساخت . استرابون که کتاب خود را در زمان پادشاهی اشکانیان (نزدیك بتاریخ ولادت مسیح) تألیف نموده میگوید : « هنوز جانشینان اتورپات هستند و استقلال دارند و گاهی نیز با پادشاهان ارمنستان و با اشکانیان و باحکمرانان سوریا خویشی کرده اند » .

از این نوشتهٔ استرابو چندین مطلب بدست میآید :

یکی آنکه نام آذربایگان که اصل آن اتورپاتکان بوده از زمان اسکندر ماکدونی‌که تاکنون بیست و دوقرن ونیم فروتر است پیدا شده و پیش

از آن سرزمین آذربایگان چون بخشی از ماد یاخاك مادان بود جز بنام «ماد» خوانده نمیشد نهایت آنکه همدان وان نواحی را ماد بزرگ وآذربایگان را ماد کوچك میخواندند . چنانچه نشانهٔ نام ماد هنوز در آذربایگان باقی‌است زیرا دشت بزرگی که از غرب شهر تبریز تاکنار دریاچهٔ اروی ممتد است تا آنجا که ما آگاهی داریم تازمان استیلای مغول « دشت ماهان » یا «دشت مایان» میخواندند که (دشت مادان) مقصود است . (زیرا در زمان ساسانیان و در اوایل اسلام بجای ماد (ماه) میگفتند و در آذربایگان (مای) خوانده میشد) و. شوره دیهی که در آخر دشت مزبور تاکنون بر پا و بنام مایان معروفست آخرین نشانهٔ نام ماداست که باز مانده

مطلب دیگر که از نوشته استرابو برمیآید این است که نام آذربایگان یا آتورپاتگان از نام سردار آتورپات فرمانفرمای آنجا برخاسته است و علت هایی که مؤلفان دورهٔ مغول (از رشید الدین وزیر ودیگران) برای پیدایش این نام ذکر نموده و بهانه بدست نویسندگان خام ترك داده اند جز یکرشته افسانهای بی‌سروبن نمی باشد (۱) و همچنین معنی که فرهنگ نویسان ایران برای کلمهٔ مزبور پنداشته و علت پیدایش آنرا بودن آتشکده ها در آذربایگان نگاشته اند معنی درستی نیست .

مطلب سوم که راجع بتاریخ است آنکه آذربایگان در استیلای یونانیان یوغ زیردستی بیگانگان را بگردن نگرفته آزادی واستقلال خود را نگاهداشت(۲)

---

(۱) «گویند وقتیکه اغوز آن ولایت گرفت صحرا و مرغزار اوجان که یکی از محال آذربایجان است اورا خوش آمد و فرمودکه هریك از مردم او یکدامن‌خاك بیاورند وآنجا بریزند وخود بنفس خود یکدامن خاك‌آورد وبریخت تمامت لشکر ومردم هریك دامنی خاك بیاوردند وبریختند پشته عظیمی بهم‌رسید نام آن پشته را آذربایکان کرد چه آذر بلغت ترکی بمعنی بلند است و بایگان بمعنی بزرگان‌ومحتشمان....» دانسته نیست آن خاك‌را از کجا آوردند ؟..

(۲) کسانی پنداشته‌اند اتورپت یونانی وازسرداران اسکندر بوده‌وآن‌نیز بیپاست زیرا ازنام اتورپات پیکمان‌است‌که اوایرانی بودگذشته ازنوشته‌های استرابون

و در زمان اشکانیان هم آزاد و از دیگر و لایتهای ایران جدا بود . ولی در خور افسوس است‌که از اتورپات وخاندانش‌که بنیاد این آزادی آذربایگان را گزارده و اقلا سیصد سال فرمانروایی آن سر زمین را داشتند هیچگونه آگاهی (جز آنچه از نوشتهٔ استرابو برمیاید) در دست نیست و تاکنون سکهٔ هم از ایشان دیده نشده است .

اینکه گفتیم نوشتهٔ استرابو دربارهٔ نام آذربایگان درست تراست بدین جهت است‌که او در اواسط پادشاهی اشکانیان زیسته وبزمان اتورپات بسیار نزدیك بوده و اشکاره می نویسد که هنوز در زمان او خاندان اتورپات برپا و از روی استقلال بر آذربایگان فرمان میرانده اند . با این نزدیکی معلوم است‌که او آگاهی درست از موضوع داشته وانگاه استرابو یکی از بهترین مؤلفان باستانست و نگارشهای او در بازار دانش همه گونه ارزش و بها دارد .

گذشته از آنکه قواعد علمی نوشتهٔ استرابو را از هر حیث تأیید مینماید زیرا این بی‌گفتگو است که نام آذرباد یاآتورپات میانهٔ ایرانیان معمول بوده و کسان بسیاری بدین نام در تاریخها معروفند (۱) . از سوی دیگر نامیدن شهرها بانام کسان باافزودن کلمهٔ (کان) یا (گان) به اخرآن نیز معمول بوده و مامثالهای بسیاری برای این مطلب داریم که از جملهٔ آنها (گلپایگان) است که در اصل (ورتپاتکان) بوده و (ورتپات) نام کسی است .

از این تفصیل پیداست که آذربایگان یااتورپاتکان‌که اکنون یك کلمه شمرده می‌شود در اصل از سه کلمه ترکیب یافته :

۱- آتور یا آذر ،

۲- پات یا پای ؛

۳- کان یا گان ،

و مابرای اینکه شکل درست کلمه و معنی آنرا بدست بیاوریم ناچاریم که از این سه کلمه از هرکدام جداگانه سخن برانیم :

---

(۱) ازجمله آذر باد ماروسپندان‌که دفتری دراندرز به پهلوی ازودردست‌است

۱ـ آتور : این کلمه یکی از کلمه های مشهور فارسی کهنه یاپهلوی ومعنی آن معلوم است که آتش است . این کلمه سپس آذر شده که هنوز در فارسی امروزی متداول میباشد . ولی این شگفت است که با آنکه دالهای نقطه دار که در آخر دورهٔ ساسانیان و اوائل اسلام معمول بوده امروز همگی آنها دال بی نقطه هستند و فرق میانهٔ دال و ذال که در شعر تادورهٔ مغول مراعات میکردند و قواعدی برای فرق مزبور وضع کرده بودند که معروفست اکنون از میانه رفته در شعر نیز مراعات آن نمی نمایند با اینهمه ذال آذر بحال خود باقی است و بدال بی نقطه تبدیل نیافته لیکن از روی قواعد هیچ مانع ندارد که کسی آذربایگان را بادال بی نقطه بخواند یا بنویسد . چنانکه روستاییان آذربایگان نیز سرزمین خود را (آدربیجان) با دال بی‌نقطه می‌خوانند

۲ـ پات : مصدر پاییدن که بمعنی نگهبانی کردن است در پهلوی پاتن بوده . گویا پات اتورپاتکان هم مشتق از آن است و از اینرو معنی اتورپات « آتش نگهدار » و معنی ورتپات « گل نگهدار » بوده ولی من در بارهٔ پات شك دارم که از چه کلمه مشتق و دارای کدام معنی باشد و تنها از روی احتمال است که میگوییم از پاتن مشتق می باشد .

بهر حال پات پس از مدتی پاذ و سپس پاد شده و چون در لهجهٔ همدان و آذربایگان بسیاری از دالها تبدیل بیا میافته ـ چنانکه مادان اکنون مایان است و ماده (ضدنر) هنوز در زبان آذربایگانیان «مایه» گفته میشود بالاخره پات هم پای گردیده .

لیکن پاء سه نقطه برای چه تبدیل به باء یك نقطه یافته ؟ . .

من گاهی گمان میکنم که آذریان «مردم باستان آذربایگان» پاء سه نقطه‌را همچون دیگر مردم ایران ادا ننموده نزدیك بباء یك نقطه ادا میکرده اند « چنانکه ارمنیان همین ترتیب را دارند . » (۱) و علت تبدیل پاء سه نقطهٔ پات به باء یك نقطه همین بوده . ولی بهر حال مانعی نیست که ما اکنون آذربایگان را با پاء سه نقطه « آذرپایگان » بخوانیم .

---

(۱) هنوز در آذربایجان «پس» را «بس» می‌گویند .

۳- کان ؛ این کلمه که سپس گان « باگاف پارسی » گردیده در آخر نامهای شهرها و دیه ها فراوان آمده ؛ چنانکه اردکان و گوگان و زنگان و ارزنگان و بسیار مانند اینها . و در بارهٔ معنی آن دو احتمال میتوان داد یکی آنکه بمعنی جا و زمین باشد چنانکه ما این مطلب را در جای دیگر با دلائل ثابت کرده ایم. (دردفتر دومین نامهای شهر ودیه های ایران) ودیگری آنکه بمعنی نسبت باشد چنانکه در کلمه های بازارگان و شایگان (شاهگان) بهمین معنی است

بهر حال از اینجا معنی آذربایگان روشن میشود : یعنی سرزمین یا شهر آذرباد . اماشکل راست کلمه از آنچه تا اینجا گفتیم پیداست که شکل نخستین و دیرین آن اتورپاتکان بوده که در کتابهای پهلوی بدان شکل می نگارند سپس این نام آذرپاذگان و سپس آذربادگان پس از آن آذربایگان شده که هرکدام در زمان خود درست بوده و اکنون آذربایگان راست است و چون در برخی شهر های ایران بویژه در نواحی جنوب گاف فارسی را تبدیل بجیم میکرده اند آذربایجان با جیم نیز غلط نیست ولی چون اکنون اثری از قاعدهٔ تبدیل گاف به جیم باقی نیست وانگاه آذربایجان با جیم بشکل معرب کلمه نزدیکتر است از این جهت من بکار بردن این شکل را نمی پسندم و در این گفتار آنرا بکار نبرده ام .

اما آذرابادگان غلط محض است . فردوسی شاید خواسته تفنن بکار برده از نام سرزمین صفتی مشتق سازد . یا اینکه وزن شعر او را بکار بردن آن کلمه ناچار نموده است . بهرحال نباید پنداشت که کلمهٔ مزبور بنیاد راستی دارد و میتوان آنرا بکار برد .

چون در میان سخن نام گلپایگان برده گفتیم اصل آن وردپاتکان بوده بهتر آنست که در پایان گفتار چند سطری‌هم دربارهٔ آن نام بنگاریم :

کلمهٔ ورد یا وارد بمعنی گل سرخ فارسی است نه عربی . تازیگان کلمه را از فارسی برداشته اند چنانکه ارمنیان هم برداشته اند و بمعنی گل سرخ بکار میبرند. بلکه باید گفت که کلمهٔ ورد با کلمهٔ گل یکی است یعنی ورد در نتیجه تغییراتی که از روی قواعد زبان شناسی در آن رخ داده تبدیل به گل

یافته است .

تفصیل این مطلب آنکه در علم زبانشناسی پارسی این معلوم است که بسیاری ازواو های زبان قدیم درزبان‌امروزی‌تبدیل به‌گاف شده . چنانکه کلمهای گزند و گراز وگرگ در اصل وزند و وراز و ورگ بوده و مانند اینها بسیاراست . واو وارد هم تبدیل بگاف شده و کلمه گارد یا گرد گردیده . چنانکه گلپایگان را هم در اواخر ساسانیان و اوائل اسلام «گرد پاذکان» می‌گفتند و تازیگان معرب نموده جردباذکان نامیده اند (معجم البلدان یاقوت دیده شود) سپس از روی قاعده دیگری که آن نیز در زبانشناسی ایران معروفست راء و دال تبدیل بلام یافته وکلمهٔ گارد مبدل بگال سپس مبدل بگول وسپس مبدل به‌گل شده و بالاخره وردپاتکان « گلپایگان » شده یعنی : شهر گلباد و چنانکه گفتیم گلباد از نامهای معروف ایرانی بوده است .

پیمان : در سه سال پیش هنگامی که گفتارهایی در پیرامون شعر نوشتیم هزاران کسان آلودهٔ بیهوده گویی بودند و آن را هنر بزرگی میشماردند و یاوه بافان زمان مغول را پیشروان و بزرگان تودهٔ ایران بشمار می‌آوردند کنون هم کسانی از آنرو تندروی آغاز کرده اند و شاید پارهٔ ایشان ازاینکه ما عارف را شاعر بنام ستوده ایم و از این پیداست که ماارجی بشعر می‌گزاریم بخرده گیری پردازند . اینست مینویسیم که چنانکه همیشه گفته ایم شعر یا چامه گویی در نهاد آدمی نهاده و اگر در جای خود بکار رود هنری بشمار است . عارف نیز از کسانیست که بیشتر شعرهایش (نمیگوییم همهٔ آنها) بجا بوده . و آنگاه عارف مرد گردنفرازی بود و ستودگیهایی داشت . هرگز دروغ نمیگفت و از چاپلوسی سخت پرهیز می‌کرد یکی را که بنیکی می‌شناخت از درون دل او را دوست میداشت . در سالهای آخر زندگانی باسختی هایی که می کشید خرسندی نمی داد کسی دستگیری باو کنند و کسانیکه باو نیکی ودستگیری می‌کردند ناگزیر بودند عنوان دیگری برای آن درست کنند . اینها چیزهاییست که بسیار گرانبهاست . گذشته از آنکه عارف کوششها در راه آزادی کرده بود و یکی از پیشروان اینراه بشمار می رفت .

در پیرامون تاریخ مشروطه

تاریخ هجده ساله آذربایجان یا داستان مشروطه‌راکه بخش بخش همراه سالهای پیمان چاپ می شود بارها گفته ام از بهر چه آن را نگاشته ام .

مرا باینکار بیکاری وانداشته است . سودی نیز از آن چشم ندارم. بلکه اگر کسانی از نزدیك جستجو کنند خواهند دید زیانهای بزرگی از آن برده ام و می برم واین هنری نیست که من تاریخنگاری کنم .

من می بینم پاره ای مرا در شمار تاریخنگاران می گیرند و در رده دیگران جایی بالاتر و پایین تر از بهر من باز می کنند . این چیزیست که نمونه فهم و فرهنگ ایشان تواند بود و راستی جز از آن میباشد .

آنچه که مرا بنگاشتن این کتاب واداشت این بود که دیدم در سی سال کسی بنگارش تاریخ مشروطه برنخاست و اگر کسانی چیزهایی نوشتند بسیار نارسا بود. پاره ای نیز راستی را فدای خوشنودی این و آن کردند و کسانی را که در جنبش آزادیخواهی در ردهٔ دشمنان توده بودند بمشروطه خواهی ستودند و جانبازیهای مردان غیرتمند را گزارده برویه کاریهای این و آن پرداختند. چاپلوسی و پستی نگزاشت تاریخ درستی از آب در آورند.

کسیکه خویشتن آلوده پستی هاست درپستیهای دیگران بانگاه ساده نگرد و آنهارا عیب نشمارد . بلکه اگر کسی بآنها خرده گرفت اورا تندرو میشناسد.

تاریخنگاری که جز خوشی و آسایش خویش دربند چیز دیگری نیست و نیك وبد را جز در ترازوی خوشیهای خود نمی سنجد و در زندگی بیش از این نشناخته‌که سر از توی سرها درآورد و با چاپلوسیها و شیرین زبانیها و نکته سنجیهای ادبی راه بانجمن توانگران و زورمندان پیدا کند و تاریخ را نیز از بهر آن می نگارد که از این توانا و از آن توانگر ستایشهای چاپلوسانه کند و هوا داری ایشان را از برای خود ذخیره نماید چنین کسی

چگونه تواند پستیهای دیگران‌را دریابد و در تاریخ خود بنگارد ؟! چگونه تواند سیاهکاریهای توانایان وزورمندان را برخشان کشد وازگزند وزیان نیاندیشد؟!..

کسیکه خویشتن از گردنفرازی و ستم برنتابی و جانبازی و مرگ را خوار گرفتن فرسنگها دور است و چنان چیز هایی را باندیشه خود راه دادن نیز نمیتواند چگونه او میتواند بجانبازیها و دلیری های کسانی ارج گزارد و فرومایگانی راکه از آن مردانگیها بی‌بهره بودند و بدغلبازی خود را در میان پیشروان آزادی جاداده بودند بسیاهکاری ستاید .

ما بارها آزمودیم چون باکسی گفتگو میکنیم‌که فلان مرد فلان پستی را کرده چنین میگوید : « ای آقا ! اینها هم ایرادیست شما می گیرید ؟!.. مگر او نمیخواست نان بخورد ؟!..» یا میگوید : « آنروز دیگر بوده و جزآن کار نمیتوانستی کرد ! »

روزی گفتگو از چاپلوسیها و گزافبافیها و دروغ نویسی های یك تاریخنگار زمان قاجار میداشتم شنوندگان همگی چنین پاسخ دادند : «بیچاره مجبور بوده . اگر آنها را نمی نوشت ازدربار بیرونش میکردند »دیدم اینان همگی برآنندکه در راه روزی طلبیدن بهر پستی و زشتی توان برخاست . و آنگاه چاپلوسی از یك توانا و دروغ نویسی در تاریخ را چندان گناه بزرگی نمیشمارند . بلکه خود ایشان هرکدام باین پستیها آلوده اند بلکه آنها را یك گونه زیرکی وهنرمندی میشناسند .

کسانی از اینان چنانند که هر گاه کسی را ببینند در راه گردنفرازی و غیرتمندی ودر سایه اینکه از چاپلوسی و پستی و دورویی پرهیز می کند بسختی و گرسنگی تاب می آورد اورا خوار گیرند وبزبانیکه دارند « خشک» نام دهند و چه بسا بزبان دلسوزی و پند آموزی نکوهش هایی کنند

این حال‌بیشتر مردم است بویژه گروه نویسنده و داننده که ما اندازه گرفتاری و آلودگی آنان رادر جای خود باز کرده‌ایم . آنان که برای هر پستی عذری می شناسند و از بهر هر فرومایگی فلسفه هایی در یاد دارندو

همه بدآموزیهای قرنهای گذشته را در مغز خود انباشته دارند پیدا ست در چه حالی هستند و اگر تاریخی بنگارند چگونه از آب در می آورند .

کتابی که بنام تاریخ بیداری ایران نوشته شده بهترین نمونه ایست که با دست اینان چسان تاریخ نگارش می یابد . با آنکه این کتاب درسالهای نخستین مشروطه و در پر شورترین زمان نگارش یافته است .

سخن کوتاه می کنم من یقین کردم که اگر کتابهایی در تاریخ جنبش مشروطه نوشته شود بیش از همه ستایش توانگران و توانایان خواهد بودواز جانبازان دلیر کمتر گفتگویی کرده خواهد شد .

من این را روا نشماردم که یکدسته غیرتمندانی در راه آزادی توده‌با جان و دارایی کوشش کنند وبیشتر ایشان در این راه کشته شوند و یابالای دار روند و نامهاشان نیز فراموش گردد و در تاریخ نامهای دیگران یادشود و چون بیست و اند سال از این داستانها گذشته و خود بیم آن بود که اگر بنگارش تاریخی در این باره برخاسته نشود کم کم همگی آنانکه آگاهی دارند بمیرند و پس از چند سالی دیگر دسترسی بآن آگاهیها نباشد اینست از هر باره خودرا ناگزیر دیدم که باین نگارش پردازم بویژه که چند سال پیش از آن تاریخ کوتاهی بتازی نگاشته و بچاپ رسانیده بودم و زمینه‌را در دست داشتم (۱)

تاریخ نویسی اگر آسان مینماید کار بس دشواریست . بویژه تاریخ زمان خودرا نوشتن. چنین کاری لغزشگاهیست که کمتر پایی‌در آن نلغزدزیرا گاهی دوستی این و آن و یا چشمداشت سود سنگ راه شده نویسنده را از راه راست بکنار کشاند گاهی کینه و همچشمی جلوبینش اورا گیرد . این خود کار بس دشواریست که کسی پروای خشم و خوشنودی مردمرا نکرده جز در بند راستی نباشد من در هر گامی آنرا در پیش چشم داشته وهمیشه

(۱) دردیباچه تاریخ باز نموده‌ام که نخست کتابی بتازی بنام«آذربایجان فی ثمانیة عشر عاما» نوشتم ودر سوریا در مهنامه العرفان بچاپ رسید

خودرا پاییده ام . گذشته از آنکه همیشه کوشیده ام جلو کینه ودلخواه خودرا بگیرم و در هرداستانی تاتوانسته ام پرسش وکاوش بکار برده‌ام وچه بسا یك گفتاری‌را چندین بار عوض کرده‌ام گاهی رخ داده‌که یك سرگذشتی راکه نوشته ام و بچاپ رسیده چون دانسته ام نا درست است بار دیگر نوشته و از سرنو بچاپ داده ام. اما در باره پرهیز از هوا داری این وآن ونگراییدن بکینه و دلخواه خودگمان ندارم نیازی بگفتن باشد . هرکسی‌که کتاب رابخواند آشکاره خواهد دید که جز در پی راستی نبوده ام .

با اینهمه کوشش و پرهیز و راستی پژوهی باز دیده میشود کسانی‌خرده هایی می گیرند و زبان بگله و ناله باز می کنند بلکه برخی از در تندی در می آیند و بدشمنی و آزار بر می خیزند . اینست ناچارم در اینجا بپاسخ ایشان بپردازم :

شاید بخشی از این گله‌ها بجا باشد . زیرا جنبشی که در یك توده بزرگی پدید آید هزاران کسان در آن دست دارند و زمان بزمان کارهارنك نوینی می گیرد و این نشدنیست که یك نویسنده بتواند پیش آمدها را چنانکه رخ داده برشته نگارش کشد و جنبش را بدانسان که انجام گرفته بستاید و از همهٔ دست اندر کاران نام برد در چنین کاری باید کسانیکه در آن دست داشته اند یادداشتهایی بنگارند و هر یك آنچه را دیده و در یافته اند باز نمایند و سپس تاریخنگاری از روی‌همرفته آنها تاریخی پدید آورد که در آن تاریخ نیز بیگمان نارساییها پدید خواهد بود .

درپیش‌آمد مشروطه خواهی ایرانیان کسانی‌که بادرمیان داشتند وجانبازی کردند بیشتر ایشان‌نوشتن نتوانستندی‌وآنانکه دانستندی هرکدام گرفتاریهایی پیدا کردند ومجال یادداشت نویسی پیدا نکردند. دیگران‌هم‌که میوه چینان بودند پرهیز از آن داشتندی که تاریخ آن جنبش براستی نگاشته شود. من‌که اکنون دست باین کار زده ام اگرچه بسیاری از پیش آمد هارا از نزدیك تماشا کرده و یا شنیده ام ولی این اندازه آگاهی بسیار اندك است و نا گزیراز جستجو و کاوش میباشیم و در این باره گذشته از پرسش ها که از این و

می نمایم روزنامه ها و کتابهای چندیرا یکایك از دیده می گذرانم . کوتاه سخن با دشواری بسیار آگاهیهایی بدست می آورم و خود میدانم که باز چیزهای بسیاری بر من پوشیده میماند . این چیزیست که من بهتر از دیگران می شناسم و بارها باین نارسایی نگارشهای خود خستوان شده ام . در اینجا نیز می نگارم که بخشی از گله ها بجاست

لیکن بیشتری هم بیهوده است کسانی درآن هنگام که جنگ و کشاکش در کار و پای جانبازی در میان بود خود را کنار داشته اند ولی سپس که زمان بهره مندی رسیده پا بمیان نهاده و خود را مشروطه خواه وانموده اند و سالها با این نام زندگی بسر برده‌اند وبهمین‌دستاویزاز مانیزچشم دارند آنان را در شمار جانبازان غیرتمند یاد کنیم ولی این چشمداشت بسیار بیجاست .

یکدسته دیگری در این جانفشانیها پا در میان داشته اند ولی بیش از همه تماشاچی بوده اند چیزیکه هست سپس داستانهای گزافه آمیزی از کوشش خود میسروده اند و کارهای بزرگی را بنام خود یادمیکرده اند. این درنهاد آدمی نهاده که چون دروغی را چند بار باز گفت در دل خود او جایگیرگردد و خویشتن فریب خورده و آن را راست پندارد . اینان نیز همان حال را دارند و این در نمی یابند که ما دسترس بآگاهیهای راست تری داریم و می توانیم دروغگویی ایشان را دریابیم . ما همیشه از کسانیکه میخواهیم آگاهیها بدست بیاوریم نخست اورا می آزماییم که از آن کسان گزافباف نباشدو آنگاه بدروغ پای خودرا بمیان نیاورد . و اگر گاهی در باره یك آگاهی بگمان افتادیم آن را چنان می آوریم که دانسته شود ما بیگمان نبوده ایم .

یك جدایی دیگر اینست که مانیك و بد را جز در ترازوی راستی نمی سنجیم و دیگران دسترس بآن ترازو ندارند . یکی ازجهت هایی که مارا بنگاشتن این تاریخ واداشته همین است که نادانیهای توده را برخشان کشیم و دوری ایشان را از راستی ها و فریب هاییکه از دغلکاران خورده اند روشن گردانیم . مامی‌گوییم : در آن زمان وپیش ازآن خردها سست و کوتاه بوده و

برای گواهی کار هایی که رویداده یاد می‌کنیم پس چگونه می‌توانیم آن کارها را براست داشته پیش‌آمدهارا بدانسانی‌که دیگران درمی‌یافته اند در تاریخ‌بنگاریم:

ما می‌بینیم کسانی در باغشاه برگرد سر محمد علیمیرزا بوده اند و برخی از ایشان عنوان وزارت نیز داشته اند و سپس چون محمد علیمیرزا برافتاده بمیان مشروطه خواهان آمده اند و مردم ایشان را گناهکار ندانسته اند بلکه از کسان بسیار نیکشان شمارده اند . باآنکه ما اینان‌را سخت گناهکار میشماریم . در نزد ما اینان از خود محمد علیمیرزا بدتر میباشند . زیرا اینان در همه بدکرداریهای او دست داشته اند و گذشته از آن دو رو وفریبکار نیز بوده اند . همچنین کسیکه در مجلس هوادار جنگ بامحمد علیمیرزا میبوده و تفنگ بدست مردم میداده ولی در روزیکه جنگ برخاسته خودش و یارانش از خانه بیرون نیامده اند دیگران چون همه همپایهٔ ایشانند گناهشان را در نمی یابند . ولی نزدما از بدترین گناهکاران می باشند . نیز آنانکه پیش از افتادن محمد علیمیرزا بمشروطه روی سردی نشان می‌داده اند و سپس که او افتاده بگرمی پرداخته اند یاآنانکه یکرو بمجلس و یکرو بمحمد علمیرزا داشته اند ماهمه اینان را بد کاران می شناسیم و اینکه مردم ایشان را پذیرفته و گرامی شان داشته اند می‌گوییم از نارسایی خردها بوده است .

می بینیم کسانیکه در داستان بمباردمان مجلس از ایران بیرون رفتند در قفقاز و خاك عثمانی و اروپا گردش می‌کرده اند و باآنکه میدانسته اند تبریز ایستادگی نموده بالافی که از آزادیخواهی می زده اند این نمی کرده اند بآنجا شتابند ودست بدست مجاهدان داده بکوشند وکنون‌این کوتاهی‌را عیب هم نمی شمارند و بسا‌یشانی باز داستان گردشهای خودرا یاد می کنند و آن را نیز کوششهایی در راه مشروطه می‌شمارند .

می بینیم مردیکه در آغاز جنگهای تبریز در آنجا بوده و رشتهٔ کارها را در دست داشته بالاف مشروطه خواهی که می زده همینکه جنگ برخاسته آنجا را رها کرده و جان بدر برده و تا جنگ برپا بوده در اروپا آسوده

زیسته و هرگز یادی از تبریز و ایران نکرده که توگویی آن جنگ و کشاکش در کشور بیگانه ای رخ میداده . لیکن همینکه جنگ فرو نشسته و ایمنی رو داده بایشانی باز بآنجا در آمده و بار دیگر رشته کار هارا در دست گرفته و ما چون در کار او باریك می‌شویم می بینیم که از درون و بیرون شکستی بخود راه نمیداده و گمان گناهکاری بخویشتن نمیبرده . روشنتر بگویم : آن کار خود را بدنمی دانسته و بگمان او دیگران بایستی رنج کشند و باجان و دارایی بکوشند و راه فرمانروایی و کامرانی او را باز کنند . این راهرگز در نمی یافته که او نیز بنوبت خود بایستی جانبازی کند .

می بینیم یکدسته انبوهی همگی این باور را داشته اند که آنان جز از بهر فرمانروایی و کامرانی نیستند چه در مشروطه و چه در خودکامگی آنان باید فرمانروا باشند ولی همینکه روز سختی پیش می‌آید بیکبار خود را کنار کشیده میدان را برای رنجکشان باز کنند و این باور چندان در دلهای ایشان جایگیر بوده که آشکاره بزبان می‌آورده اند . چنانکه بسردار اسعد و ستار خان و دیگر جانبازان خرده گرفته می‌گفته اند : مگر مشروطه را میخواستید که خودتان وزیر یاسردار بشوید ؟! . مشروطه که گرفته شد چرایی کارخود نمی روید ؟! . .

اینها چیزهاییست که توده نادان بیچاره نیز می پذیرفته . چنانکه آن کسان را با این دستاویزها بخود راه داده و رشته کار ها را بدست ایشان سپرده . ولی خرد و راستی از آنها بیزار است . اینان اگر مشروطه را بسود کشور می دانستند بایستی یکدل و یکرو بیاری آن برخیزند و در راه پیشرفت آن باجان و دارایی کوشش کنند . هرگز خونهای ایشان رنگین تر از آن دیگران نبوده . هرگاه مشروطه را بزیان کشور می‌شناختند بایستی بیکبار از آن بیزاری کنند و هرگز روبسوی آن نیارند .

اگر مردان راست و ساده ای بودند بایستی این رفتار را پیش گیرند اینکه نگرفته اند گواه آلودگی و نادرستی ایشان است و بیجانیست ما ایشان را

گناهکار می‌شناسیم .و نمیخواهیم در تاریخ مشروطه یادی از ایشان کرده باشیم

کسانیکه بکار توده برمیخیزند از کوچکترین گناه ایشان نباید چشم پوشید کار توده بازیچه هوس این و آن نتواند بودن . شما ببینید : همین کسان که نادانی و در ماندگی تودهٔ ایرانی را غنیمت شمرده پس از برافتادن محمد علیمیرزا رشتهٔ کارهای کشور را بدست گرفتند کمی مانده بود که آزادی ایران فدای نادرستی و کارندانی آنان گردد . یکی از بیمناکترین دوره های ایران همان ده واند سال است که پس از برافتادن محمد علیمیرزا رشته کارها در دست اینان بوده است .

کسانی که ما بدینسان گناهکار می شناسیم چشم آن دارند که بپای جانبازان برده شوند واز ایشان نیز ستایشهایی کرده شود وچون نمی‌شود بگله می آغازند .

خاندانهایی در ایران بادارایی بزرگی بمشروطه خواهی برخاستند و در نتیجه کوششهای چندین ساله دارایی خود را از دست داده بینوا گردیدند . از اینسوی کسانی نیز بادست تهی بکار برخاستند و در اندك زمانی دارایی بسیاری اندوختند هردوی اینها چشم دارند نامشان در تاریخ بماند . ولی پیداست که آن یکی چگونه خواهد ماند و این یکی چگونه خواهد ماند .

دو باره می‌گوییم مابنگارش این تاریخ برخاستیم که این نیکیها و بدی ها را ازهم جدا گردانیم و پیداست که این گله ها را پیش بینی کرده بودیم و زیان آن را نیز بخود هموار ساخته ایم . بااینهمه ماتابتوانیم ازپرده دری دوری می کنیم و نیکان را یاد کرده در باره بدان باین اندازه بسنده می‌کنیم که نامی از آنان نبریم و هرگاه بردیم بستایش نپردازیم .

اما گله هایی‌که ازروی راستی میشود و از آن رشته است که ما خودمان خستوان میباشیم در این باره هریاد آوری که بشود از یاد آورنده خوشنود خواهیم بود و امیدواریم در چاپ دوم بهتر و درستر از این بنگاریم

ارزش دینار و تومان

در قرون مختلفه

بقلم آقای کسروی

این گفتار نیز از نگارشهای پیشین دارندهٔ پیمان میباشد که در شمارهٔ ۱۴ مهنامهٔ «آینده» در سال ۱۳۰۷ چاپ یافته و چون یك نکتهٔ سودمندی را در بردارد در اینجا آوردیم .

برخوانندگان آینده پوشیده نیست که در زمان خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس پول معمول و نقد رایج ممالك اسلامی «دینار» و «درهم» (۱) بود که اولی را از طلا (بوزن ۲۲ نخود کمابیش) و دومی را از نقره (بوزن ۱۵ نخود کمابیش) سکه می زدند .

دینار و درهم از آغاز پیدایش اسلام تاقرن هفتم هجری که مغولان دستگاه خلافت را برچیدند نقد رایج ممالك وسیعهٔ اسلامی و از رایجترین و معروفترین نقود دنیا بوده است پس از آنهم تاقرنها کلمهٔ «دینار» و «درهم» در معاملات و محاسبات ایران معمول و باختلاف زمان قیمت های مختلف داشته است چنانکه دینار اکنون‌هم معمول و «واحد تقسیمی» (۲) نقود ایران است یعنی اگرچه پولی باسم دینار وجود خارجی ندارد لیکن حساب همگی نقود بوسیلهٔ آن است چنانکه یکشاهی را پنجاه دینار و یکقران را هزار دینار حساب

---

(۱) پول سومی فلوس بوده‌که از مس یا برنج سکه می زدند . باید دانست اصل کلمه دینار لاتین واصل کلمه های درهم وفلوس یونانیست

(۲) این اصطلاح از گنج شایگان آقای جمال زاده اقتباس شده که در مقابل عبارت فرانسوی Monnaie de Commerce وضع کرده اند .

می‌کنند در واقع از صدر اسلام تاکنون در هردورهٔ کلمهٔ دینار در محاسبات و معاملات ایران دخیل و معمول بوده لیکن بدیهی است که دینار امروزی بادینار صدر اسلامی قابل مقایسه نیست و تفاوت بیحد باهم دارند زیرا چنانکه خواهیم دید قیمت هریك دینار اسلامی کمتر از پانزده قران کنونی نبوده ولی از دینار امروزی هر هزارتا یکقران است بعبارت اخری دینار امروزی ۱۰۰۰۰ بار کوچکتر از دینار اسلامی می‌باشد .

در اینجا دو موضوع مهم در خور مطالعه و جستجوست نخست آنکه اینهمه تفاوت در ارزش و میزان قیمت دینار از کجا آمده و علت چه بوده است و آیا این تنزل فاحش یکبار رخ داده یابتدریج و بمرور زمان ؟ . . دوم آنکه کلمهٔ دینار که گفتیم از صدر اسلام تاکنون در محاسبات ومعاملات ایران دخیل و معمول بوده درهر دوره چه قیمت وارزشی داشته است ؟ . .

بدیهی است که دو موضوع کاملا مربوط بهم و هر دو مهم است و دوی اغلب مورد احتیاج اهل مطالعه و درخور آنست که موضوع بحث کتاب جداگانهٔ گردد مثلا اسکندر بیك منشی در عالم آرا در شرح حادثهٔ میگوید : « تمامی دواب و اغنام و مایعرف‌النقوم . . . . . بتاراج حادثات رفت چنانکه گوسفند خوب در اردوی معلی به‌نیم درهم که پنجاه دینار عراقی باشد ویکرأس گاو بدو درهم یعنی دویست دینار عراقی مخرید و فروش می‌شد» (۱)

البته در این عبارت تامعنی و میزان دینار و درهم درست معلوم نگردد مقصود مؤلف فهمیده نشود چه بدیهی است که دینار صدر اسلام مقصود نمی باشد زیرا گوسفندی به ۷۶۰ قران (که تقریباً قیمت امروزی پنجاه دینار اسلامی است) معقول نیست وانگهی برخلاف غرض مؤلف است چه اومیخواهد فراوانی اموال تاراجی و ارزانی آنها را بیان نماید . همچنین دینار امروزی نیز مقصود نیست چه گوسفندی یکشاهی و گاوی بیك عباسی معقول نمی باشد پس ناچاریم که میزان ارزش و قیمت دینار و درهم را در زمان شاه عباس پیدا کنیم و البته نظیر همین احتیاج را نسبت بهر دوره و عصر داریم .

(۱) صفحه ۴۸۰ چاپی

نگارنده مقالهٔ در باب این دو موضوع فرصت جستجو چنانکه میباید نداشته وجز چند مطلب که ذیلا می‌نگاریم تحقیق کردن نتوانسته‌ام غرض عمدهٔ از نشر این مقاله آنست که خوانندگان آینده با نشر اطلاعات خود در این باب مساعدت نمایند اما چند مطلبی که من تحقیق کرده‌ام :

(۱) ـ در باره وزن دینار و درهم صدر اسلام‌از کتابها اطلاع درستی بدست نمی آید لیکن مقدار فراوانی از دینار و درهم آن زمانها در موزه های اروپا و در دست اشخاص موجود است و از سنجش آنها پیداست که وزن دینار رویهمرفته ۳ر۲ گرام (۲۲ نخود کمابیش) و وزن درهم رویهمرفته ۳ گرام (۱۵ نخود کمابیش) بوده است .

(۲) رواج و کمیت قیمت دینار موقوف بکیفیت عیارش بوده معمولا هر دیناری بادهٔ درهم مبادله می‌شد لکن برخی دینارها که بلند عیار بوده رواج و قیمت بیشتر داشته است از جمله دینار جعفری که گویا سکهٔ زمان هرون‌الرشید و جعفر برمکی بوده شهرت بسیار داشته و شعرای ایران‌هم در شعرهای خود یاد آن بسیار کرده اند و همچنین ناصرالدولهٔ همدانی در سال ۳۳۰ در بغداد دینارهائی سکه زده بود که «ابریزی» نامیده میشد و بجهت بلندی عیارش هر دیناری را سیزده درهم صرافی میکردند (۱)

واضح است که نقره در آنزمانها بفراوانی و ارزانی امروزی نبوده زیرا ۲۲ نخود طلا که وزن و جنس دینار بوده هرقدرهم کم عیار باشد با مظنهٔ پول امروزی حتماً کمتر از پانزده قران نیست و از این قرار هردرهمی که معمولا ده یك دینار محسوب میشده سی شاهی امروزی قیمت داشته است باآنکه ۱۵ نخود نقره که وزن تقریبی درهم است امروز بیش از دهشاهی قیمت ندارد .

(۳)پادشاهان مغول درایران پولی ازطلا داشته اند که بترکی و مغولی (آلتون) نامیده و ایرانیان دینار میخواندند وزن درست این سکه را بدست نیاورده ایم ولی از دقت در نوشته های حمدالله مستوفی در کتاب نزهت

---

(۱) بحوادث سال ۳۳۰ در کامل‌التواریخ رجوع شود

القلوب برمیآید که از حیث قیمت سه پنجم دینار اسلامی محسوب میشده و از اینقرار تقریباً معادل نه قران یاده قران امروزه است .

اما کلمهٔ (تومان) که بترکی و مغولی بمعنی ده هزار و مرادف (بیور) فارسی است گویا پیش از مغولان و از عهد سلجوقیان در ایران معروف بوده است بهر حال هر یکتومان مغول معادل ۱۰۰۰۰۰ تومان امروز بوده مثلاً مستوفی مالیات زنجان و ولایتش را در زمان خود دو تومان می نویسد که تقریباً معادل ۲۰۰۰۰۰ تومان کنونی است .

(٤) در زمان صفویه گویا سکهٔ طلا وجود نداشته (۱) ولی کلمه‌های دینار و درهم هر دو را بکار میبرده اند بدین تفصیل که یکمثقال نقره مسکوك را درهم یا درم نامیده و (صد دینار) حساب میکردند واضح است که دینار در آنزمانهم وجود خارجی نداشته و مثل اکنون (واحد تقسیمی) بوده منتهیا از حیث قیمت ده برابر دینار امروزی بوده بلکه بیشتر زیرا از پارهٔ قرائن پیداست که مثقال آنزمان سنگین تر از مثقال کنونی بوده و همچنین نقره هنوز بارزانی امروز نبوده است بهر حال مسلم است که صد دینار عبارت از یکمثقال نقره مسکوك بوده و اسکندر بیك منشی تصریح باین مطلب میکند(۲) باآنکه امروز یکمثقال نقره مسکوك هزار دینار محسوب میشود .

پیمان : این گفتار در آن زمان از دیده آگاهی تاریخی نوشته شده و در اینجا نیز ازهمان راه آورده شد وگرنه مارا از پول شناسی که خود فن جداگانه ایست چندان آگاهی نیست .

این خود کار سودمندیست که کسی از پولهای گوناگون که در هرقرنی و زمانی از گذشته رواج داشته است بجستجو پردازد و اندازه و ارزش هر یکی را بدست آورد و یادداشتهایی در این باره درست کند بلکه اگر توانست کتابی پردازد . همچنین در بارهٔ سنگها و پیمانه ها همین کار را کند . زیرا

---

(۱) این درست نیست زیرا پس از نگارش گفتار خود نگارنده سکه زری از صفویان بدست آورده ام .

(۲) عالم آرای چاپی ص ۱۹۱

در خواندن تاریخ نیاز بدانستن اینها افتد و این سخت است که هر خواننده ای آنها را پیدا نماید .

در پایان این نگارش این نکته را نیز از روی آگاهی تاریخی می نگاریم که از قرنها ارزش سیم همیشه رو بپایین افتادن بوده و چنانکه دانسته‌ایم این در نتیجه فراوان شدن آن میباشد که از کانها بیرون می‌آورند . آنچه در بالا در بارهٔ بهای سیم و زر نگارش رفته ازآن ده سال پیش است . در این چند گاه تفاوت بسیار رخ داده است . هرچه هست این اندازه روشن است که چون در آغاز های تاریخ هجری هریك دینار را که ۲۲ نخود زر بوده باده درهم که ۱۵۰ نخود سیم باشد عوض می‌کرده اند که باید گفت تفاوت سیم و زر یك برهفت بوده باآنکه امروز شاید یك برهفتاد باشد که از این رو ارزش سیم در هزار سال ده بار پایین افتاده است .

بارها گفته ایم ماتاریخ را از دانستنیهای سودمند می‌شماریم . آدمیان که ساعتهایی را در هرروز بیکار دارند از همه بهتر اینست که آن را باخواندن تاریخ بسربرند و ازگذشته وگذشتگان آگاه گردند . تاریخ هم خوشایند و هم سودمند است . نمیگوییم بهتر از آن چیزی برای خواندن نیست . یکرشته دانشهای سودمند برارجی که هست از آیین زندگانی و دستور نیکخویی‌وستاره شناسی و دستور تندرستی و مانند اینها بهتر از تاریخ است . چیزیکه هست آنها از بهر همگی نیست .

؛ در این زمان که همگی توده از زن و مرد چیز خوان شده اند باید کتابهای سودمندی در دسترس ایشان گزاشت وگرنه بچیز های زیان‌آوری خواهند برخاست . ازاینجاست ما به‌تاریخ بیشتر می‌پردازیم و برآنیم که این را نیز از آلودگیهایی که دارد بیرون آوریم و در این باره در آینده نگارشهایی خواهیم داشت .

سه پیشنهاد

ما این را خواهانیم که خوانندگان پیمان درنگارش مارایاری کنند و این ازدوجهت بسود ماست: یکی آنکه رنج ما کمتر می گردد و ناگزیر نمی‌شویم هرچیز را خودمان بنویسیم. دیگری آنکه نویسندگانی بدانسان که آرزو داریم پیدا می کنیم. لیکن چنانکه بارها گفته ایم نویسندگی در پیمان بیکی از دو راه تواند بود یا کسی گفته های ما را پذیرد و بگواهی چیزی نویسد و یا آنها را نپذیرفته بخرده گیری پردازد.

وچون دیده می‌شود نگارشهایی که می رسد بیشتر آنها باهیچ یکی از این‌دو راه درست نیست و ما ناگزیر می شویم آنهارا کنار بگزاریم ازاین سپس برآن شدیم درهایی‌را خودمان باز نماییم تا نویسندگان درآن زمینه ها نگارش کنند (اگرخواستند) واینك در اینجا سه زمینه‌را یاد میکنیم:

۱ــ این خود دربزرگیست که هرکسی آنچه راکه ازخواندن گفتار های پیمان دربارهٔ راه آن بدست آورده بازبان‌شیرینی بنگارش کشد. زیرا پیداست پیمان راهی‌را دنبال می‌کند و این کوششها از بهر پیش‌بردن آن می باشد. ما می‌خواهیم بدانیم خوانندگان این راه را چه مي فهمند و از گفته های ما چه بدست می آورند. این از یکسو نویسنده را وادار مـی کند نگارش های مارا نیك بیاندیشد وازسوی دیگر خوانندگان که نگارش او را می خوانند ایشان نیز بباریك بینی برخیزند و آنچه را درنیافته اند درمی یابند.

۲ــ در این سال یکی از زمینه هایی که ما دنبال کرده ایم نکوهش

ستاره شماران و فالگیران و این دسته است. این را هم نوشته‌ایم که دل بستن باین چیز ها عنوان بیماریرا دارد و کسانی که آلوده آنها هستند به آسانی دست برندارند و یك بار و دوبار گفتن اثری نبخشد بلکه باید بارها و بچندین راه گفت و نکوهش کرد. یکی از آن راهها آوردن داستانهای دروغگویی اینهاست. اینان خودشان داستانهایی برای راستگوییشان آماده دارند وهمیشه می گویند. بویژه ستاره شماران که کتابها نیز نوشته اند. این نیز یکی از گرفتاریهای پاره مردمانست که چون نزد فالگیری یا رمل اندازی یا ستاره شماری روند هرکدام داستانی بگزافه آماده کنند و بگفته‌های تاریك و دو پهلوی آنها از پیش خود معنی های روشن داده پیشینگویی درست کنند و درهمه جا آنهارا گفته پافشاری نشان دهند و از نادانی سوگند میخورند، با آنکه هرزمان که یکی از این دسته بآزمایش آورده شده دروغ او روشن گردیده چنانکه در این باره داستانهای فراوان در تاریخها و کتابهای دیگر هست.

اینست از خوانندگان خواستار می شویم هرچه از اینگونه داستان های تاریخي را سراغ دارند بنگارند و برای چاپ بفرستند.

۳ ــ یکی از بهترین کتابها که در بارهٔ ستاره شماری نوشته شده «فلك‌السعاده» است که در هشتاد سال پیش مرد دانشمند علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه نوشته و این کتاب بی‌پایگی کار ستاره شماران را از روی دلیلهای بسیار استوار و روشن نشان می‌دهد و چون خود اعتضادالسلطنه در این رشته ها استاد بوده و آنچه نوشته از روی دانش و بنیش بوده و کنون کتاب او کمیابست ماپیشنهاد می کنیم هرکسي از خوانندگان بتواند

آن را پیدا کرده و خوانده و بخشهایی را از آن بـا زبان ساده که شیوهٔ پیمانست بیرون نویس کرده برای چاپ در پیمـان بفرستند. این کاریست که از یکسو نام یك مرد دانشمندی را که در چنان زمانی باستاره شماران پنجه به پنجه انداخته زنده میسازد و از سوی دیگر یکرشته آگاهیهایی را از درون فن اختر شماری بدست داده بیپایگی آن را روشنتر گرداند.

اگر زبان فلك‌السعاده کهنه نبود مامی توانستیم خود آن را تکه بتکه در پیمان بیاوریم ولی آن زبان باید از میان برود و اینست یاد آوری می کنیم کسیکه این پیشنهاد را می پذیرد تـا می تواند بکلمه های فارسی ساده پردازد.

لغزشهای ما

آقای یوسف نجفی از رشت می نگارند :

اینکه در صفحهٔ ١٥ نگاشته اید (یکی ازاین‌کشته شدگان حاجی خمامی را باید شمرد) تاصفحهٔ ١٦ (باگلولهٔ مجاهدان از پا افتاد) نادرست است چه حاجی ملامحمد خمامی مجتهد در۲۷ ذیحجه ١٣٢٦ وفات‌کرده وکشتن آقابالاخان سردار ١٦ محرم ١٣٢٧ وقوع یافت و آنکس که بدست مجاهدین کشته شد آقـا شیخ علی مجتهد فومنی بود آنهم در شب ٤ شنبه ٢٢ ع ٢ ١٣٢٧ پس‌ازهنگامه آقا بالاخانی به‌دو ماه و هفت روز فاصله .

پیمان : از این یاد آوری دانشمند رشتی شادمانیم و بایشان سپاس می‌گزاریم و خواستاریم همیشه از این یاد آوریها بازنایستند .

آگهی

کتابهای دارندهٔ پیمان در کتابخانه های پایین بفروش می‌رسد

تهران

کتابخانه شرکت مطبوعات - کتابخانه تهران - کتابخانه خاور

تبریز

کتابخانه سروش - کتابخانه محمدیه - نزد آقای موزع

رضاییه

کتابخانه فرقانی

اهواز

کتابخانه صافی

از شهر های دیگر اگر خواستار شوند از کتابخانه شرکت مطبوعات تهران بخواهند.

آگهی

بخش دوم تاریخ آذربایجان را هر که خواستار باشد هر بخش ۱۲ ریال در کتابخانه ها بفروش می‌رسد.

از بخش یکم چیزی نمانده و باید دوباره چاپ شود.

پوزش

یك رشته نگارشهایی از خوانندگان پیمان رسیده که پاره از آنها را درشماره های آینده چاپ خواهیم کرد. ولی پاره ای درخور چاپ کردن نیست.

بارها این را باز نموده ایم که پیمان درچیزهایی که می نگارد پابند چندین شرط است و اینست نمی‌تواند هر نگارش را چاپ نماید و اینست امیدواریم ازما نرنجند.

فرهنك پيمان

آخشيج	ضد	دغلكار	متقلب
انگيزه	علت	رده	صف
انگيزش	تحريك	رويه‌كاری	صورتسازی
بايا	واجب	راستی	حقيقت
بسيج	تدارك	راستی را	حقيقتاً
بيگمان	يقين مطمئن	روا	جايز
بويژه	بخصوص	سودجويی	استفاده
بسامان	منظم	سرشت	تركيب
پاسداری	احترام	غدغن	تأكيد
پيشوری	كاسبی	كاچال	اثاث
ترسا	مسيحی	گزارش	تأويل تفسير
خستوان	مقر	مادينه	مؤنث
دربايست	لازم	نهاد	طبيعت
دد	درنده	نويد	وعده
دژآگاه	وحشی	نيايش	دعا
دمش	سخلوت	نهادن	قرار دادن

سالهای گذشته پيمان

از سال های گذشته پيمان جز پاره شمار های پراكنده نزد ما نمانده يك سال درست از هيچ سالی نداريم . ليكن شماره‌هشت سال سوم را هركه كم دارد بنويسد برايش بفرستيم .

نيز هشت صفحه از شماره دهم سال دوم كه بهنگام خود فرستاده نشد هركس كسر دارد ازما بخواهد.